

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232934

UNIVERSAL
LIBRARY

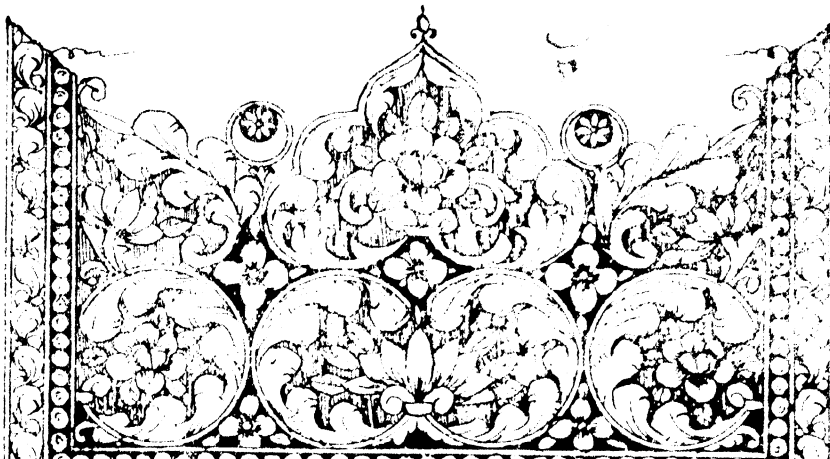
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی و اسناد خطی

المیرزا محمد باقر که این نسخه را جواب دفتر انتخاب فرزند صحیفه کمال
ارتنگ افغانی خیال کمال الجواهر مستی به

توضیح

از تصنیفات میرزا تقی میر و همسران او که در این کتابخانه
از این ابدان افسانه الفصحاح است که در کتابخانه میرزا محمد باقر افغانی

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و اندیش لغت مصد طفلی و ما را	یار بزرگ گشته بود و ما را
زاد عمل از حمد و ثنا و ما را	برین سسوسانی و همی کن

خداوند باقیست در کجا نیست نشینان سطح غیر اراچه دعوی که در
 معبودی تو بداند و زبان بصر فوسرا چه یار که در و وی بر رسول مقبول
 بخواند اگر چه بدایت مستلزم غمغنی است که در اعتبارات عالم کون
 ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات ازان سبب است که
 طایفه ای بال شرفش بر اوج مهمانیکه ادراک آن از سبحان طراد علی
 و شوارست بال پرواز میکشاید و او را سه ای قلمی جسمانی قوای روحی نیز

حاصل است از لیاقت فطری و استمداد سعی و تلاش استوار کونی
 و الهی و رسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جهد با سایر احتیاق
 و معارف برخوردارن شمار او از نجاست که گفته اند المجاز نقطرة الحقیقة
 و جوهر انسانی که نفس ناطقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
 طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت است دل را با گوگرد و سیخ
 چه مشابهت مافوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جرمیت مجهول الحقیقت
 حال آنکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی که با عالم هست فیض صحبت است
 چشم بینا شاهده که در دست آباد خیال جولان نمودن کار حضرت انستین
 اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن است که از دم تسخیر همیش دیو
 و پری را سخنر خود سازد و معجون مرگه غصا صرا بعد که مختصر ع
 حکیم علی الاطلاق است بیکر هیولانی را از اسقام عنصری باز میدارد
 و بدرت اختلاط موالیذ مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآرد
 در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار است تازه
 و در معرض عرض جوهر وجود هر نفسی را از انفاس غیر میبلد است بلند آوازه

شیخ خاکی اگر که درت ظلمات نشسته از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذمی الیون
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هر دو میسرست هم برین تطبیق
 در جسد عنصری و فانی و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجزد و چار و دیوار عناصر را ملجا و ماوای خود نشاند
 الله الله چه میگویم و چه میسازیم که بخواست غازه مجاز چهره افروزش با حقیقت گردید
 و طرز سخن بطولانی گرانید اگر چه مذکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
 نفس با طقه اش میانند سر آرت مقدمه الحین جنود مطالب صوری و معنوی
 میتواند شد لاکن همان بهتر که در کارگاه و بیان عثمان کملک حیرت سلک ازین دعیمه
 منعطف ساخته تذکره برخی از حمایه شیوه غریبه شاعری بطریق انوفج بیروزم
 و بلند پایگی موجودان عزابت نشان این فن برابر است معنی و انامیم بر سر ایرضا بر
 حوصله پر و از ان تاریخ باستانیان هویدا است که حسان بن ثابت با حضور رسالت پنا
 و عیش و شگاد انقدر ریح مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سجد و رودکی
 با آنکه بصیرت او زهنی بیصارتش میکرد بر نهی اوج بلند خیالی دیده بی عشو میکشود
 و از مدوح خودش و قفا قفا نصیبه اغراض غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی کاس
 و قصیده گوی بیعدیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازی بر بام شهرت

می نواخت و علم حسان العجمی سے افراخت بہمیش در متاخرین از ملاعر فی شیرازی
 چنان جو شان و خرد شان با سخن ہستی در رسید کہ عدیل خاقانی گفتش با منتہا
 بر دوش معنی نہادن سبت۔ آری حسان عجم با خود چہ برد کہ اطلاق نیابتش بر عرفی
 درست نیاید اما بعد این انگشت نامی زادین نادانی و این حیرت ادائی
 شورش آباد سپیدانی محمد عبد الصمد متخلص ماہر
 ابن حضرت سکندر جنگ بہادر مغفور زہرور کہ از بد و صبح تیزالی الان سرگردان
 کہ کدام کالای این بازار باید خرید و از کدام متاع دست خلب حکم منظرار باید کشید
 بضاعتی ندارد کہ در جلوہ گاہ سخن بار باب سنی و نماید۔ لاجرم در عہد فیض مہد
 شہنشاہ مجاہد کند رصولت دارا در بان کیوان رفعت خورشید نشان
 خسرو حتم فریدون شیم تہمتی شکن اسفند یار آنگن نلاطون منش اسطودانش
 مہر نیمروز جہانبانی و کشور کشای ماہ نیم ماہ فراموشی دفر مانزدانی گوہر درج
 شہنشاہی اختر برج ظل الہی حضرت بندگای تعالی متعالی آصفیاء نظام الملک
 نظام الدولہ خسرو دوران مہر طاع عالم و عالمیان میر محبوب علیخان بہادر
 فتح جنگ جی سی یس ای خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ
 حکم تقاضای خواہش مند ان متاع ناز کنجیالی اجازت طبع قضا بد خود (کہ از دست و

تغافل بزرگترین حصه آن حال در کج تلف و نسیان و اغزیه) دادم تا ارباب
معنی دارند که ما بر در فضا خود محض بر ردیف و قافیه نه پرداخته است بلکه داد
سحر بیانی داده. اگر چه خود ستائی سنت سنیه شعری ذوی الاقدار است
اما در حق سراسی شیوه مذکور را بالای طاق نسیان نهاده بفحای غر است
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لِحْتَىٰ از حسب و نسب خود بردیا چه علامی نغم
که شجره نسب آباء این عاصی مابسی دست واسطه جلشن خلافت امیر المؤمنین خلیفه ثانی
جناب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میگردد و نهال نسبت این عاصی
از طرف جده پدری خود یعنی والده ماجده نوابش کوه الملك بهادر مغفور با چند واسطه
بگلبین سیادت و شاخسار سنجاب جلگه گوشه رسول حضرت بتول علی ایها و علیها الصلوٰة
والسلام می پیوندد **نواب** نازم بگوانماگی لفظی که اینک با حضرت زهرنده نسبت
سخنم در این عاصی از طرف والده محترمه مرحومه خود با نواب الالاجا و جنت آرزگا
نسبت نسلی است و از طرف والده ماجده خود با نواب عظیم جبه بهادر غفران مآب
(که مابین این بر دو بزرگان عظمت نشان رشته داری برادر آنخال زاد و عینی متحقق بود)
قرابت برادر زادگی. هر گاه که از مصابرت خویش سخن راند نواب عظیم جبه طهیر الدوله
بهادر مرحوم جی سی لیس ای را بعد مادری محل مرحومه میشارد. الغرض ابن عاصی بعد از ^{خود} حضرت

از حفظ کلام الله که برهنه نونی طالع ساز کار در عالم طفولیتیم دست داده کتب رسیده
عربی صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش فال حقیقی خود جناب مولانا
حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولانا حاجی امام الدین صاحب رسس در رسه اعظم گذرانیدم
و نیز اندران مدت پیش جداوری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور
بنسبه نواب نور الدین خان شهید فرمازد ای اول کز نامک از مختصرات فارسی فارغ گشته
سکنند نامه و دیوان مطهر حقیقی رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارات از رسه دفتر
ابوالفضل و رسائل طغراوسه نشر ظهوری و مینا بازار و پنجر قعات و نشات نستجان
و چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و ثمنوی میر نجات اصفهانی و ثمنوی تحفه العزیز
و تصاید عرفی و دو اوین غنمی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولانا
حاجی زین العابدین حسنا و استاد مسلم الثبوت جناب میر مهدی الحسینی صاحب ثاقب
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جوار رحمت یزدان قرین حال تنویر
مال ایشان باد علم استعدا و بیدان اشتهار بر افران ختم و پیش دو اساتذہ مسبوک صهف
مشق سخن ساختیم هر گاه که تو سن بیایم تا بایجا کشید جای آن دار که ذکره میان آمدم
که سکه بر نشور لیاقت من زند یعنی در سنه که هزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب
ثاقب صاحب مدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلقش اینست جلوه اش تا زبستر از اژدها

سخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود در اندک که اکنون ضرورت اصلاح
 بشما باقی مانده بلکه در غیبت من نیز پیشین جمعی از ملاذنه خود چنان ظاهر سرمودند که
 ما هر دو قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزند البته نه که اکنون همین تعلیم این گروه
 فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت شئوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی
 و رباعی نگاری با اساتذہ سلف پہلو بہ پہلومی تا زود خاصہ ہنجا رغر لسانی این عاصی از
 ملاحظہ دیوان ماہر کہ قریب الانطباع ست مطبوع طبایع معنی دستگامان ہنر پرورد
 خواہد گردید و آضح ضمائر خوشید نظایر باد کہ این عاصی در علم انگریزی نیز مہارتی
 میدارد و چنانکہ از تعلیم روزند و در و طسل صاحب بہادری ڈی اندرون عرصہ و سول
 بر محکم امتحان جنرل شٹ کامل العیار بر آدم و بعد از ان بطلان کتب و شرح قانون
 آمدنی اشتعال در زید و در امتحانات اعظم مالگداری و فوجداری و خلاصہ نویسی
 و ترجمہ کامیاب گشتہ از گورنٹ برای ہر امتحان لیاقت نامہ جداگانہ حاصل ختم
 اکنون از روی امتحانات صدرۃ الصدر عاصی استحقاقی حاصل ست از مکرر انگلیشہ
 کہ در زمان ال کمال ست در خواست عمدہ بیجستری و کلکٹری نمایم شدہ شدہ را خود ہم
 پایاب نمک تا از عمدہ سکریر و ان سخن کنش و سخن آموز خود نہ بر آیم۔ درین بازار شعبہ کار
 کالای ماروای بیجدانی خود رستایم۔ بناً اعلیٰ بذالقول اودی در استان

شیخ مصالح الدین شیرازی مولد میگرایم از دست و زبان که برآید

کز عهد شکرش برآید خداوند این پرده گیان خیال و آبکار افکار را

بر منصف قبول جمله گرفتار ما . و غازه پیرایه

عرایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از **مهر**

است در آفاق بهره و در تجذبات هنر پروران

معنی دستگاو التماس این که اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

بپوشند که بدان را بحسرت نیکان

بجشدین عادت مستمره

ارباب کرم سب و بس

و صلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آل

و اصحابه و

سلم

ط

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصیده در حمد بارمیتعالی عزه اسم

ای شکوه علم در طبع گران انداخته
عاشقان در هوای جنبش شکرمان مایه
تابش آنجس که رامت کرده در دستیر
تا زنگی بخشیده در طبع عز و سار چهار
در دستان موزت نکته آموزادوب
ایکه از بست و گشت و ناوکل انداز خود
تا نگردد دره نور و عالم اسرار غیب
شورش عشق ترانازم که از افشا ساز
در حیرت تو که ره یابد که پاداش عمل

نقصه

طاهر بی خان مان در خان مان انداخته
بسته آرام بر نوک سنان انداخته
جنبش سیما ب در آب روان انداخته
مایه خست بر امان خستین انداخته
اهل عرفان راه عوی نالتوان انداخته
عاشقان در گم گشت امتحان انداخته
شعبه حیرت ز نسوی گمان انداخته
نعره منصر شور لالمان انداخته
عدسیان در تکاپوی جهان انداخته

<p>ایکه در تسلیم گاه ناز موسی بطور کرده در مصر و لم خیل نوا سنجی مقیم از شمیم طمره طرار عنبر بوی خویش با دوه شوق که مستغنی است ز اور و خما</p>	<p>صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته یوسف گم گشته ادر کاروان انداخته بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته ساز و برگ مستیش در بزم جانداخته</p>
---	--

	<p>نعت محمد ترا نامزم که شور لذتش من و سلوی در دمان نسو جانداخته</p>	
--	---	--

ایضا در محمد

<p>ای سینه زواع تو ما شا که عنقا فانوس شبستان جمالت بی بیضا از رشته دیدار تو چون عقد ثریا یک شیوه دمجمولی تو جلوه یوسف مشعل بکف روضه تو وادی امین یک گردشن هیا نه تو گردش خورشید دلخسته راز تو انانیت منصور نو مشق دبستان رموز تو مقدر</p>	<p>دی دیده ز تاب تو پر افشانی جریبا جاروب سراسر پرده تو گیسوی حورا ناز که حور حبان سلسله بر پایا یک پرده رعنائی تو چشم زلفینجا دیوانه خلد تو گمگه تو دامن صحرا یک نقش بر چنان از تو شهر عفتا لبشنه دیدار تو حسی و موسی نو خیز گمستان کنوز تو ممتا</p>
---	--

<p>در منزل تو بانگ و را شورانا المحن اشفتگی شیوه عشق تو نداند نفسیکه بود نا طغیه جوهر صنعت از وادی شوق تو خضر نوشته نیندخت در آرزوی دولت دیدار تو دجستر تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندخت جانیکه در آن جلوه بدو حدت افت</p>	<p>در محفل تو نغمه قل قفل مینا شوریده سلسله زلف چلیپا لعینت فلک صاعقه در سینه خارا جز کردش عمر ابد و آبله پیا هم طالع امروز بود و عده نورا اگر نشد از نکت کیمیا فی لیلا انشرم چنان شق نشود پیکر جزا</p>
---	---

ماه سر نبود لایق حمد تو نویسن

بیابانی طبعش دید آزاد و اشا

قصاید لغتیه

و لغت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و صنعت عاظمه

هُوَ هَادٍ لِطِلَاعِ اسْمِ

و رَسُولِ مُحَمَّدٍ أَكْرَمِ

مَلِكِ الْعَصْرِ مَالِكِ الْعَالَمِ

هُوَ مَدْوَحُ أَهْلِ دَارِ كَرَمِ

حَامِدِ اللَّهِ أَحْمَدِ الْعَالَمِ

أَحْمَدِ حَامِدٍ وَ مَحْمُودِ

أَكْمَلِ الْعَهْدِ كَامِلِ الدَّهْرِ

هُوَ مَسْعُودُ رَهْطِ أَهْلِ الْوَرَعِ

وَأَصْلُ سَالِكٍ وَمَعْصُومٍ
 صَعْدًا مَصْعَدًا الْعُلَا كَرَمًا
 أَحَدُ اللَّهِ لَوْلَهُ أَحْمَدُ
 أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ
 أَحَدٌ مَرَّاهُ مَكْهُوْلًا
 سَمِعَهُ صَارَ سَائِعُ الْكِسْرَاءِ
 آتَسَّ الْعِلْمَ آتَسَّ الْإِسْلَامَ
 هُوَ حُرٌّ وَمَالِكُ الْأَحْرَارِ
 رَهْطٌ صَلُّوا وَسَلُّوا وَأَعْوُهُ
 سَرْمَدٌ آلُهُ وَأَوْلَادُهُ
 سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رَحِمُوا
 هُمْ أَوْلُو الرَّحْمِ هُمْ أَوْلُو الْكَرَمِ
 سَلَكُوا مَسْلَكَ السُّلُوكِ دَوَامَ
 كُلِّ وَالٍ الرَّسُولِ مَسْعُودُ
 مَا هِرَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ

هُوَ أَصْلُ الْأُصُولِ لِلْعَالَمِ
 هُوَ سَعْدٌ وَاسْعَدَ الْعَالَمَ
 إِسْنُهُ دَامَ مُؤَبَّرٌ الْكِرَامِ
 كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَّمَ
 أَعْدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمَ
 سَلَحَهُ صَارَ مَسْمُومَ السَّمَاءِ عِلْمَهُ
 كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمَ
 هُوَ أَصْلُ وَأَوْلُ الْأَدَمِ
 وَأَكْرَمُ أَكْلِ إِلَهِي الْأَكْبَرِ
 سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَّمَ
 أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْأَكْرَمِ
 هُمْ أَوْلُو الْعَدْلِ كَمَلِ الْعَالَمِ
 طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعْمَ
 كُلُّ عَاصٍ لَهُ أَسَاءَ وَعَدَمَ
 لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ

ایضا در نعت

تا فلک شد بیستون از شور یا ما امن
 شیونم تا شد سماع و در خورد ای من
 کسوت بیایم را تا رود و دیگر است
 از پی لیلای عمرانی هر سو داده ام
 بسکه در تقسیم وحشت کوششهای منم
 چون نباشم در خورد هر جان که سوزد
 سایه ام همسایه زلف بان تا گشاید
 یافت چون از عهد و امان و اعدای من
 فی الملئ گردیدم هر بی طبع در یاد شود
 که چه پامال حوائج گشته ام نیاید
 آنقدر اندیشه ام را سازد برک خرمی است
 تو سن از کار من در وسعت آباد خیال
 در گذرگاه بیکه عالم گشته نظاره است
 آرزویشم تلاش چهره سانی و کند

تلخی فریاد از هر ایخت در صهبای من
 ارض فشیان پر گشته و سعت صحرای من
 خواب از چشم ملایک می بر غوغای من
 بید نبون مرگش از گوشه صحرای من
 قیس را معزول سازد و کاتب طهرای من
 بر سماع زلف باشد منت سودای من
 مادر وحشت نراید جز شب بیدای من
 دای من که غافلم امروز از فردای من
 آب در ورطه نخلت کشد سیاهای من
 زنتی دارد جو کل طبع حین پیرای من
 که برای غله ضوان می برانستای من
 چاکبی خواهد ولی از طبع نظم آرای من
 صد تماشای گشته توقف دیده بینای من
 رنگ حیرت می پرازد وضع استغنائی من

کلشن سرشار معنی دارم اندر آستین در تلامطم گاه بیابانی بحکم جذب شوق زین نواهای پریشان نیست ماهر حاصل احمد مرسل که باشد گوشه ابروی آد	روح مضمون تازه گرد و از دم چیا من روکش سیما بگرد و موجب دریا من به که جان سازم بر قدم مولای من کعبه من قبله من مسجد تقصای من
--	---

مطلع ثانی

با خیال پستیم سرزند غوغای من هست حاصل کام جان لذت شربت نام منکه مستی میکنم از باوه خون جگر عارضه خط و کف پای لب جان بخش او چون سوید و نشین گرفت خاش کنم هر کسی نازان بود بر منصب آبا می خود تا بود تسبیح خوان روح تو خلیل ملک	جوش سستی همچو قفل میزند مینای من میچکد بر یاد او خون دل از لبهای من نیت بر من مندی جز جام استغنا من یوسف من خضر من سوسای من صیای من نیست گنجایش کسی عمر فی زنده برای من بر غلامانش بود فخر من و آبا می من سر را مقبول ساز این نظم غلام من
---	---

ایضا در لغت

ای جو دو تو بر تافته سرخچیه ایم را از مشرب صافی توروشنکر خورشید	دی بود تو بشگافته پهلوی عدم را در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را
--	---

از عکس ضمیر تو اگر دایه نکسیر و
 تا شد ز قدم تو سرافرازی امکان
 در عهد تو که عدل عدیبت عدلش
 تا گشت سرپای تو ایمان مجسم
 ای آنکه باقبال گدایان بهر ایت
 قانونی بود تو ز آهنگ موافق
 با فرخی کاسه در یوزه گدایت
 صد وایه ز ایجاب تو دور و اسکن
 بر چه حق بین تو گر غازه نبخش
 در مابین خود تو تقاضای مروت
 گر عام کنی معنی ایثار و نوال
 گر نفع شود باب شفاعت ز تو در عدل
 از بذل تو اصناف خلش در دل بهت
 همپایگی از فقر تو با جاه و مناصب
 آزاد از تو بیخ تو صبیان و مجلهین

توفیق سعادت که دهد لوح و قلم را
 صد وایه در دل حد و دست قدم را
 جمعیت دل نشانه کند زلف الم را
 اینصحن روی تو شد اغراضم را
 نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را
 خارج شمرد ز مرز نه لا و نعیم را
 بازیچه طفلان شمرد کاسه جم را
 عدل گونه نجالت ز وجود تو عدم را
 کلگونه شهرت که دهد نور قدم را
 شرمنده معنی کند لفظ کرم را
 بخشی چو گدایان رسد اسکن در جرم را
 رضوان تو اضع کشد اصناف امم را
 از ترک تو آلف طبع درم را
 همپایگی از زهد تو اکسیر کرم را
 زحمت ندید شرع تو آهوی حرم را

از طالع سرشار شهنشاہ مدینه دینت تو شاه من و لبانخته ما هر خوانا به چاکبگر از عطسه نشانند	تقطعه	هر فتنه بیدار نگون کرده علم را از جوش عقیدت چو دوزخ بزم را فرسوده الماس کند نوک قلم را
--	-------	--

الایضاً در لغت

جاندار وی تولدت دار و بجان بد پیش رخ تو سئد اضطرار من بیتا بیم بعشق لب جانفزای تو نازم بغیض موسی عشقت که جسم و قیامت کز برای های وقار من و قیامت کز فروغ ضمیرم نیست دل و قیامت کز عقیدت خود ما هر حزمین سلطان چاررکن که فیضش شجبت چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب درگیر و در محکم عدل و قضا مدح شکر فخر خنده دندان نما او	و در غم تو از عسقم دوران امان بد طاوس با بشارت باغ جهان دهد دل را نشاط زندگی جاودان بد بهر سگ تو مایده استخوان دهد سیمرغ آب دانه و صیخ آشیان بد از بهر روشنان فلک طیلان بد صد بوسه بر نعل شاه انس و جان بد اسلام را بشارت هفت آسمان بد تا جای خود بخبر گیتی ستان دهد خورشید را طبیعت آب روان دهد طبع مرآت نشاط گل زعفران دهد
---	--

<p>سرمایه شفاعت پیر و جوان دهد تاجان خود بدکشی پاسبان دهد گل ز تیز باد هوا دشت امان دهد کی می تواند اینکه ز قصرش نشان دهد دل را برین عنبره نوک سنان دهد بیضای صحبت از بیضای نشان دهد وقت اجابتی که مراد جهان دهد از خرمی مراد دل لا مکان دهد سر سبزی مدام ریاض جان دهد آرایش ز صرصر فصل خزان دهد</p>	<p>در دست او زل تقاضای محبت دج الاین رسد که غم در پیش کجین بن به بختی ای عدل او بیچاره هیچ خرج زندگه هزار سال خصم تر قدری که کند تا نه در نیز سر نیویز که نهی اندران قدم ما جز خوش و لب بد عالم از کن گهست تا به مار گلشن روی تو خسرو را نمک جای تاب حکم ترا قصص باغ امید و شمن دین ترا فلک</p>
---	--

ایضاد لغت

<p>وی شور و کان آفرینش بام تو نشان آفرینش نام تو نشان آفرینش لیلای جهان آفرینش</p>	<p>ای لذت خوان آفرینش ای نام تو نشان آفرینش کام تو بود و بروج انلاکه باقیست محبت تو همسران</p>
---	---

با جنس مو دست تو گردید
 تحریک بنان تو بنا کرد
 مستی کن لعل نوشبارت
 غوغای سگان کو پره تو
 نخل امل عدوے جاہت
 اندیشہ جوہر تو نامون
 قد توقیاش نشانے
 جو یای نشان بی نشانت
 عید و شب قد صبح و شامست
 در چاکے اطاعت تو
 آرایش نو بہار رویت
 با وسعت مدح تو گنجید
 فرخندگی طلسم نامت
 از خجالت نعت تست مہر
 جان و اروی در و دل عطا کن

تزئین دکان آفریش
 آئین بیان آفریش
 خوغابہ نشان آفریش
 متکین دکان آفریش
 مرہون خزان آفریش
 از تیشہ دکان آفریش
 ای سرو چہمان آفریش
 بے نام و نشان آفریش
 باہر مہمان آفریش
 ذیلے بیان آفریش
 ترصیح جنان آفریش
 مہر اسے بیان آفریش
 دفع خفتان آفریش
 بی تاب و توان آفریش
 ای جان چہان آفریش

ایضا در لغت

<p> درین معاطه مانا بکبک کهساری لغو و باشد اگر جان هم بدین خواری چنان بجهت تو شد منغ ناله زاری که بوعلی شودش بایل خریداری او کند چهل زار شرط و لداری که نیست خبر می عشق در بدن ساری که وار به دل سیمایه از بگر خواری که نیست گرمی بازار من از ان عاری کند بدوق تمنای تو گھب باری که نیل غمزه شکستم در بد بعیاری بر دوز فطر من لذت جگر خواری که بهر سبب گرانی کشم بهر باری که وار به غم عشق از کس و بازاری شوم معاند نا تو سیان ز ناری </p>	<p> گهی بجزدی و گه خنده را نگهداری متاع عشق من از زان غمزه تو گران سدی ناله من خبر کوشش من برسد شکست رنگ مرا مو میانی تو گریست بهر سن شعله عشق تو اش غمان کیر است چنان ز دیده نریزم شرب لغت تو ز فیض مایه در و عشق تو چه عجب چه درد در و محبت چه غم غم جانان چه شکست که از بظیر گریه من بهرین منت فیروزیم درین وادی کند ز خیره سری چون گرامانت من فدای لعل لبست شتم از ان سبک است ز خوش متاعی در دلم عجب و منم آن نیم که به نعت گه بجز خویش </p>
---	---

کردار بد که کند دعوی غم‌یاری
 کند نمایش حسن بیان بازاری
 تجلی بد چنانکند ز من یاری
 که نیست نازش او جز بجزئی باری
 کشد چشم فلک توتیای بیداری
 بجنب آبر کفش لطمه سبکساری
 که خواب او کند آرزوی بیداری
 و بد بقرص ستمیای نگو نزاری
 که بشکند دل او آری ز طراری

اگر ز عین وفا دامن بیفتد آرام
 بچار سوی خیالم زمانه بخت دار
 منم که پرده کشایم اگر چه عشق
 منم که طالع من عشق دلبری دارد
 محمد عسری که غبار دور که خویش
 زهی جواد که بجز او خورد دریا
 ز لاف زبانی رویای صافش بی عجب
 چو پیش او کند میل کاس گردانی
 که مجانب و روشن روی زلف بتان

مطلع ثانی

شمیم خلق تو چنید دکان عطاری
 زمانه را که تو از لطف خاص معاری
 که صبح هم کند میل مردم آزاری
 قدر نکردم بقدر تو پیر ستاری
 چه حاجت است که نوایم آسمان باری

نگاه خشم تو ماند بجناب نارس
 ز کهنگی بناز جسمت بوی نرسد
 چنان بعد تو شد انسداد جور و جفا
 قضا خواند ترا جز بقاضی حاجات
 چو از خلوص زخم لاف ز لاف خواری تو

<p>که فرض است که با سادب نگهداری قبول شاه شود اندکی به بسیاری کنند تا فلک نسبت ستیگاری چنان طول که صحت بدست بیماری</p>	<p>نموش ماهر و بیگانه شوز طول (کلام) عجب دارد که تقریبا عاشقانه تو ببندت شریک با نفس نام فرجام بود عدوی تو در دام خج او دام</p>
<p>بود چو تشنه دیدار تو شهلا مهر بر شیخ جود تو جانفش که تشنه نگذاری</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>وی ساخت پیک خود صبارا معراج دگر بود سما را بگذاخت خیال ما سوارا نسبت نبود بفسر دارا جاندار روی علت صد ارا بازوند می اگر هسما را ببیند به نگاه نقش بارا از چشم و نه بسنگ و شهابا را</p>	<p>ای بخت بجز ز تو حن را از کفش تو در شب و صالت در بوی ناماز تو نیازم باز رفت به کان با صفت از تو در سخن در آرزو بر و از سعادت از که گیرد شاکس از سکر و خورست از چشم و نه بسنگ و شهابا را</p>

<p>پیرایه است و بد صفارا ضرب المثل است که بار را صد بوسه و هم خنای پارا در بزم تو نقش بوریارا سر سبزی عالم بقا را سر پنجه رستم و خارا شریعت بیاض و الضحی را جاداده بکلک من اوارا زین گونه بر آرد عسارا بی کلرخ تو بد صد ارا سالارے خیل انبیا را بی بصره کمن من گدارا چشم کرے من خدارا</p>	<p>قطعه قطعه</p>	<p>صفوتکده ضمیمه صافنت کاهیده تمان جذب عشقت احرام حریم تو چوبند و تارنگه ملک بکام است شادابی عارضت کفیل است آوازه صولت تو تا بد شایستگی صباحت تو ای آنکه شنای منطق تو وہ بر تریم بملک نعتت شو قم بنگر که بلبل دل ای آنکه وجودت آفریند در حشر که روز رستخیز است ماهر لقیم غلام نعتت</p>
<p>ایضاً</p>		
<p>آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی</p>		<p>در سینه و اع عشق تو پیدا کند کسی</p>

تا چند وصف آن قدر زیبا کند کسی
 تا چند جز بسوز تو سازد و این
 عاشا که رخ بسوی بهشت برین کند
 جائیکه واکنی لب محب ز بیان خویش
 وصف شکر فوی میانت نشان دهد
 بر چشمه نمخواب تا دیده واکند
 روشن کند اگر نه سواد و لالائی
 در دور باد و نوحی ستان عشق تو
 لوح و قلم و سائل عرض رقم شود
 عادت مدح تو که صفا و نور و آوست
 از ذکر نامه و در دمان منصطفی
 بسکام باره و وزی دلخ گدای تو
 چشمه فایک کشد خلسه خار حسرتی
 در که شش بل ذوق رسد غلغله طرب
 در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی بسپیچ عالم با لاکت ر کسی
 تا در چه پایه ترک مدا و لکت کسی
 شا با بر استان تو گر جا کند کسی
 دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی
 کز مال خامه از پر عنقا کند کسی
 کس با لب ز زنگس شهلا کند کسی
 حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی
 کنی ناز ب طبیعت صحب کند کسی
 اگر شمت ز نعت توانا کند کسی
 نمایان عشق تو بنویس تا کند کسی
 چشم ستاره دیده حیرا کند کسی
 بمر شنگی ز سوزن عیسی کند کسی
 در چشمه پاسبان تو گر جا کند کسی
 گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی
 شرح و رازی شب یلدا کند کسی

ماهر عشق زلف چلیپای مصطفیٰ خوش رشته که سلسله برپا کند کسی

ایضاً

کشم آه جگر و زار عشق تیر میزگانش
 اگر لیلای عشق من زندم نرسبانی
 ملائک از خیال او فتدور و رطله خجالت
 چکوم خشمت دیوانه اش کز رفت طالع
 منم از اشک گلگون آن جواهر خایه منی
 شو و گیتی ز ترک من نایشگاه استغنا
 ندانم تا چه زنگین شود پیرایه محشر
 ندانم تا کجا در خود نگنجد آتش خوبان
 کسی کوره نورد و دشت غربت گشت بیاند
 کسی که در پناه سایه زلفش جمعی خسید
 بسخاطر از سبک روحی غم جانان نمی گنجد
 اگر از بوسه زلفش شکن برود او افتد
 شود دیوانه اش گره نورد و در این صحرا

بر آرم قیس را از او ای و خار بغیلاش
 کند تیار چاک صبحدم تا گرگیانیش
 که دار و سحر با بل در بل چاه زنجانش
 بود و در قمر مشعل سر و زنج و ایرانش
 که نبود همسر در آبر و بالعل و مرجانش
 دل خود را چه سازم وقف پر شهابینش
 اگر عکسی فتد از نخل تا بوی شهیدانش
 الا یا ایها المفتون نوید گر بفرمانش
 که باشد خوشتر از صبح و وطن شام غریانش
 ز اینجا چون روزد عشق با خواب پریشانش
 شب بخون بکه بر دل زد سپا تیر میزگانش
 توان کرد از شکست زنگ و سامان تاش
 چنانا ز شهاب که بر کسیر دار و خاک میدانش

منطع ثانی

<p>اد اکلین و بندش چار دیوار خیابانش اگر دو تا که شاخ سدره و طوق کس رانش عطار و لیفه گروم گیر از قلدانش چو هشت صوت موسیقار جا مفتوحانش که باشد نقد پروین پایال شوکت نشانش دل شوریده من قصه راند از سلیمانیش اگر بیرون شتابد شمه از خط فرمانش که باشد شهیر روح الامین ایثار جوشانش بود چشم ملائک پرده دار تیغ عریانیش بختبند تانہ جبریل امین گرد و صد خوشانش بود شایان وصفی کامل دل خواند مسلمانیش</p>	<p>منم آن بین مسمی که مضروب است با نثر منم آن عند لیب باغ رفعت کونیا ساید منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفراید منم آن کس قبال کو در خود نمی بالد ز نظم و نثر خود آن گنج معنی در بغل دارم اگر از بد و شہر سببا گوید کسی حرفی سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب قرت محمد شہسوار لامکان و عالم اسرے بود قوس قرخ عکس نگار قبضہ تبغش اگر جازہ افلاک بند و محل شوخش حرفی زند و مد ہوشی که گردد خاک اہ او</p>
---	--

شہا بر حال زار ما ہر کین ترحم کن
 کہ دار و خر تہ برودش زالت ساز و سامانش

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
 تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
 گردا کند به پیش رخت و فتر آفتاب
 در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
 یک لعل از صفای دلت بر در آسمان
 سوز و در آستین می ریضا ز رفتش
 خَلَّ اللَّهُبِ وَ نَيْتِ شَكْفَتِي كَمَا بَرَزْتِ
 جانیکه بر توی افتد از نور رحمت
 تلمخی فروشن سحر ترا سینه گلشکر
 زبید که بجز تذکره شمع رو سے تو
 که عود الفت تو نسوزد به بزم چرخ
 از انفعال صبح جبیت بان تیغ
 در ورطه خیال رخ چرخ سیای تو
 اگر کسب سخن افکند از ضمیر تو
 جز باغ خود و میس نفروشد جبین او

تفسیر و الضحیٰ بکند از بر آفتاب
 سازد و وضو ز آب رخ کوثر آفتاب
 تا رشاع خویش کند مسطر آفتاب
 وار و لباس شام و سحر در بر آفتاب
 یکدزه از ضیای رخت در بر آفتاب
 مشعل فروز قصر تو گردگر آفتاب
 شخص تو سایه ند به گرد آفتاب
 از بیخودی ز سر کنک در چادر آفتاب
 سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب
 پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب
 جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب
 گرد و در همین منت رو شکر آفتاب
 گرد و در بان کشتی بے لنگر آفتاب
 ماند به از زش کف خاکستر آفتاب
 طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب

<p>گر بشنود که خاک رهت تویی است رشک سواد شام شود روز رستخیز تا در تور شوق تو تفسید و پیکرش در چارسوی صفوت صنعتم که ازل گرو پی زیارت مهر نبوت</p>	<p>خواهد بجای آئینه اسکندر آفتاب گیر و اگر لوای تو در محبت آفتاب از بھر مطبخ تو و بد اخگر آفتاب حیران است آئینه و ششند آفتاب بر جسم بی روای تو بچا در آفتاب</p>
<p>شاما برو نمائی اخلاص آور و ما هر عروس نعت ترا زیور آفتاب</p>	
<p>الینا</p>	
<p>بیایا که دلم شد شکا ر صبر و قرار من آن نیم که بنام بسینه بسمل من آن نیم که بچسبم دکان غمازی من آن نیم که تعلیه بخت و اثر و نم ز سنگ ناز و لا شوب و بشیشه دل من آن نیم که بود شک من اسیر غم من آن نیم که شوم شمسار شهرتیش</p>	<p>من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار اگر بر پیش بتان و کنم لب اظهار ز راستی بخرم کج روی لیل و نهار من آن نیم که گزیم در آبگینه حصا چون نافه که بود ناف آهوان ستار شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار</p>

سم که چهره فروزم ز خاک رگه او
 محمد عربی بادشاه کون مکان
 فصیح اهل عرب تا جسد از معنی و لفظ
 ریاض خلد بر سبزه تو چه او
 کسیکه بهر از کسیر صحبتش یابد
 تبه سری که طریق خلافت پوید
 زهی لقای تو و لبند شاهان بهار
 خمیده از غم تو پشت گنبد و وار
 مقدمی بشهود و موخری بوجود
 نخل زنت عشق تو مسته منضم
 گناه خویش بفرآک آسمان بند
 نوشت طالع خصم تو خط موجه آب

که هست سینه پاکش نشیمن اسرار
 و کیل خاصه نیردان نائب مختار
 که هست لفظ عربشین بمعنی بسیار
 مزین سبت شاه ادابی همیشه بهار
 شو در ترک زر و سیم مالک دینار
 شو و سیاه در و نشن بزرگ سن سراز
 سحاب فیض تو سوگند ابر دریا باد
 نخل زنت عشق تو مستی سرشار
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضا
 اگر چه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار
 چو باز پرس کنی از زمانه عندار
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع

مطلع

مطلع رابع

رهن منت خمیا زه لب سو فار
 ز مهر بر سر قوت مرغ آتشخوار

دل عدد زنگاه تو در صف سپیکار
 اگر ز عدل کنی منع در مهر سرچرخ

<p>بجای سبزه بیگانه نرکن بسیار قبول ساز کلام من بجز انکار ز کک کاتب اعمال نامه بخسار</p>	<p>و مدز حضرت نظاره تو در صحرا شهاب جبرمت نعمت که دلشین نیست نگه بجال من خسته کن که تا بره</p>
<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی هم اگر چه نامه اعمال او دست تیره و تار</p>	
<p>ایضا در صنعت عاقله</p>	
<p>و داع در دو عالم کردم و طالم دور رسول عصر و امام الهدی و صدر صدف سر عطا و کرم سر در کرم معمور که گرد در گره او همسواد سر نه طوف مطاع عالم در اسن تمام و صد صدف که رام و عار سن در گاه او توک بود همه طاکه بدم و رام ساجد و سحر دل نظهر او مصر علم لا محصور عماد لامع او صد طال لمعه بود</p>	<p>سحر که طالع مسعود او دل ز امور مراد دل همه مدح محمد مرسل رسول واحد و محمود اسم المهر او سمو سر او سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سر در دم نام در اسن ملوک ممالک عالم مادم در حد او دم حسام صمد عاقله در او مورد دور و دو سلام نگام او هم او کاسر سر محور</p>

<p>محل سالم کسری در آمده مسور دمام لمعه اولع لاسن مار طهور کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور هجا و بد و حمام و کرم و مار و مور دم اسدوم مار و دم ملک دم حور کلام و اصل او مسک و عطر کا کل حور</p>		<p>اصد که مطلع مولود او مصرح کرد اطلال و ارگل رو که سرورم و اردو طول و قباله لمع کلاه ساوه اذ دمام مور و احکام او کدام کدام دمام والد و محکوم امر و حکم او سماع ماسد او عود و اعتر کرده</p>
	<p>سرورده دل او را که سرور او دارد دل کدر ماه سر بر اس مندی گور</p>	
	<p>الایضا و صنعت معجمه</p>	
<p>فیضی بخت زین نقش بینی پیش فخت شخب بینی جنت بینی زین پیش بینی لی لغز نقش زین نقش بینی تخت بخت جنت نشینی جز تیغ تیزت چیزی نه بینی</p>		<p>چین بیش نقش یقینی زین فیض غنغب بن زین جنت بینی بچیش زین ز جنت بین نقش بیت تشبیب چیش زینت بخت جنت بخت بخت نفیث نفث ثقیث</p>

<p>ذی عیش عنیبی بهشت لقیینی بستی بخت زین نقش بینی</p>	<p>جیشی به تیغ عنیبی بهشت نقشی به بیت زین سبزن</p>
<p>زین بت تشیب جنت نه بینی</p>	<p>جز نیف بختی شیخ یقینی</p>
<p>ایضا در نعت</p>	
<p>یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیارود مژده وصل کسی جان می برد آب روی دستگاه حور و غلمان می برد شیون بیتابی سنجاب ضوان می برد اشک من تا نیر نیسض از ابرویان می برد اشک من ناموس باز یگانه طفلان می برد بی سر سامانی خود راه سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب عیش و اغ جمل از لوح امکان می برد</p>	<p>نقد دل اغمره عشقش تا روان می برد پیچ و تاب سبستان دل شوریده ام منت باوص با خالی ز جو چرخ نیست شوخی ناز کجیالی های خلد آشوبن نغم جانسوز من سوز دیروبال ملک گریه من میکند بر بادوی طوفان لوح خیمه زود عاشق طفل نیسواری در ولم الغرض ما بر ز سازد برگ نعت مصطفی سر در امی لقب که مخندن تعلیم او خاک بهش میبرد و شد کحل با زان لبهر</p>

<p>خنده دندانهای جوهر ابروی او جلوه او می برد از مهر و تلبت توان هر که با خضر لبش ورزد نیاز جادوان ساقی صافی نژاد و هر از وصف لبش</p>	<p>رونق بازار خورشید در خشان می بزد یوسف من صبر بپوش از پیر کنگان می بزد ساغر سیرت اعلیش از آب حیوان می بزد جام می در محفل عقبی پرستان می بزد</p>
<p>بادل مخزون اگر عاشق رود در کوسه او چاکل چاکل جگر چاکل گریبان می برد</p>	
<h3>ایضا در لغت</h3>	
<p>روضه خلد بهاری ز گلستان منست سایه پرورد تماشا که گلزار رخس بای و هوئی و تپ تاپ دل و حشت زود سلک جمعیت و جمعیت سلک پدین عصبه دم جوش گل دامن و دست گلچیز درس نظاره و گسترشگی وادی عشق بمزه غمزه آه و الف مد نگاه جوش نظاره که از عکس صفا میزید</p>	<p>شاخ طوبی الفی از خطر یحییان منست خانه زاد چمن سایه مرقان منست اثر ناله زار شب سخن منست نظم شیرازه اوراق پریشان منست در غم مبر کسی دست و گریبان منست شوق آوارگی طفل و بستان منست وضع تعلیم فرودش خط پایشان منست نائب آئین در ارنج حیران منست</p>

در دیار که بود جنس و فاخرش من
 گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس
 شوق و لباخته بر دست جنو مینازد
 چیت سر پای ناموس طیبیان آخر
 در ره عجب چهار تبه عالی دارم
 در ره شوق دل مستطره مرقده مهل
 در تماشاگاه اندرگی شمع رخس
 در خور سایه گیسوی پریشان شدم
 اثر ناله دیوانگی عشقم و بس
 سرخوش مستیم از باد ناپ تجرید

بوی پیر این یوسف کنگان منست
 سنگ و طیزه اول لعل دختان منست
 در ره عشق کجا نام گریبان منست
 ننگ بهوشیم و بهوش بدرمان منست
 که ز خود فنگش مور سلیمان منست
 چشم گریان منست لب خندان منست
 خند و صبح و لیل شام غریبان منست
 رشک جمعیت من خوابت برین منست
 خط پر بیج و غمش سلسله جنیان منست
 شعله حسن در رخس کبر و سلمان منست

مطلع تانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست
 خود فراموشم و منت نکشم از ساقی
 مست ساقی شد نم نشانه دیگر دارد
 ناله شوقم و در رگم زنده به عشق

لذت خوان و فاشور نکند ان منست
 مست دیدارم و بر میسکد تاوان منست
 که بحر کف برین کیفیت احسان منست
 کبند ل بعد اخلاص حمدی خوان منست

<p>شور بازار من رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل دهقان منست گل نورسته فردوس بدامان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قداوس در خرابان منست گرد و طیز او کحل صفایان منست ساز و برگ سفر خضر بیابان منست</p>	<p>بده الحمد که پاکیزه مستاع الفت الفت چاه رنخندان نبی دارم و بس از هواواری شادابی گلزار رخس گشت زارالم از منم ابرجودش طفل نظاره بازی سوی طوبی نرود خاک برایش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس</p>	
	<p>ماه از گرمی لغت شش ابراج شش نم رحمت شش رتوده عصیان منست</p>	
	<p>ایضا در لغت</p>	
<p>تا ناسیند پی دفع صد اعم سندل بر کشاید زینر عقده مالایخس شهر ریزو بشکر خنده بکام خنطل دست رد هم نهد وایه بز نور عسل گر کشایم بچمان پای فصاحت مثل</p>	<p>نرود در دسر شومی مریخ و زحل سارشن ناخن تدبیر من در رشته فکر انجبین زاد و لم از اثر عشق لبش دستگاه سخنم از شکر صافی شکر روح سبحان چقدر مائل گفتار شود</p>	

وادی خاطر م از پر تو گلبرگ ترش
زند از خانه من فال حلاوت زنبور
محبب شیشه پندار زند بر خارا
کو بداند که بود ز مرد از باب ریا
همه غوغای راه اند بستند و برفسون
تا ز دم لاف که از بی نصبم خانه عشق
تا بود فرش روی معنی و لفظ سختم
ز آن خطوطیکه بدل ^{تجرب} استم از تو حید
و چه خوش حالیم ایست که از حبب نبی
سر در کون مکان شافع زو خشم

یاسمین زار شود از بشکیده باقل
گزر شیرین دهنان خیره شو شان
گر روم سوی خرابات و صراحی بپیل
همه بر شرط دعا و همه در نزد غل
همه سودا می جاها اند بت بدیر حیل
شد نفس سوخت سامعه جنگ و جدل
خواب در دیده اختر شده خواب محمل
نقطه داغ سویدا است بیان فحمل
فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل
کعبه گاه ابد و قبله که روز ازل

مرطع آخر

نه شبیه تو باشد بجهان ضرب مثل
اثر پاشنی عشق شکر خنده تو
گر چه نیک است اما حسد اینخت دریا
نوبت فتنی خود جو زنی بکویان

مژگون پیش تو شد پیکر عزی و بیل
بر در از یاد کسان معنی لفظ غنفل
روستایان کشد حسرت حاصل وصل
فلک زار عد بود گوش بر آواز و بل

<p>باعث ختم رسالت شدنت نیست چنین گر شود مصدر عشق تو دل محزون گیرد و در تو مصون است ز فکر نقصان گر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی رشته امر تو گر چاک عدم بر دوزد زین ستار شود گر سر فرخنده تو منهدم از لب شیر تو میان ستم نظرت پاک تو مانند شرف وضع جهان مثل ضربت ضرباتش تیغ نقصان</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول فارغ از ماضی و حالش کنی مستقبل اقتدار تو مبراست ز اندوه حائل زنگش برده تصویر بر آرد احوال رنگ لبش نرزد سوزن مگر کان اجل مهر تابان ادب از اسد آید بحائل از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل دست و بازوی تضناگشته زمین لایزال انچه حاسد تو لقمه همان اجسمل</p>
<p>تازه کاری چونند در دل ما به نعت بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل</p>	
<p>ایضا در نعت</p>	
<p>شود چو که ز شهابا تو همعنان ز گس ز زلزله خواری عشق نگاه و دلکش تو بگلشنی که در آن چشکی زنی بمثل</p>	<p>که هست چشم تو گو یا و بی زبان ز گس سزود که فزق بساید بفرقدان ز گس چه تابانگه شود با تو همعنان ز گس</p>

نسخه
حاسد لقمه

<p> اگر بعشوه کشائی به بوستان نرگس رود ز تیر نگاه تو بر سنان نرگس خرد به بیع سلم گلشن جهان نرگس بزنگ سبزه بروید ز فرستان نرگس چمن چمن همه سرین جهان جهان کبر رموز دان نگاه و کرشمه ان نرگس متاع سر مه فروشد بعشمان نرگس که هست در چمن دهد زاتوان نرگس نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس چندانها که کند بر متاع جان نرگس نهد بدوش نه مهر طیلان نرگس سزد که ریشه دواند بر آسمان نرگس کشد نقاب مقتضیتش ز کیکش ان نرگس چگونه وارده از علت خندان نرگس بکج طبع خود این گنج شایگان نرگس </p>	<p> ق میمانی لطف چمن طرز ز کون شود ز شرم کلام تو بے زبان سن اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد بچشم آنکه شود پایمال عشوه تو دم بگلشن تقلید چشم عارض تو شود ز چشم سخنگوی نکتہ پر تو ز خاک پیزی نسلیں تو دم گلگشت مگر ز رشته دیدار تو خجسته گردید بختجوی گل عشوه تو لبس و او اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد اگر بخواب به بیدر دای طهر تو ز ساز و برگ هواداری صف مزه است بد لفریبی جاروب آستانه تو اگر ز ابر هوای تو سازشی کند پی نثار تو شا با نگاه میدارم </p>
--	---

زبسکه یافت علو از مدیح توجیه معجب	که بار فخر کشاید بر آسمان نرگس
	زبسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سوکش از ان نرگس
سلام نعتیه	
<p>السلام ای صاحب مُهر و لوا السلام ای معدن حلم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاه قدسیان السلام ای مطلع انوار حق پر تو سایه نور احد السلام ای پیش قدر و نعمت خسروا بخر خلاص عاصیان دیگران نفسی تو گوئی اُمتی کیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت ختم المرسلین</p>	<p>السلام ای راکب عرش علا السلام ای منبع جود و سخا السلام ای سالک راه هُدا السلام ای ما من هر دو سرا السلام ای ماه اوج اهتدا سایه تو پر تو نور خدا عیسی و داؤد و موسی چون گدا در پریشان حالی روز جزا مرجبا اے شافع ما حبتدا در کرم در لطف در جود و عطا بر تو فرقان گشت نازل از خدا</p>

من چنین دانم که در دنیا و دین از تو شایسته‌تر کسی نیست	افضل و اعلیٰ توئی بعد از خدا چشم دارد مغفرت روز جزا
---	--

ای خدا خواهم ز تو حُب نبی	ای نبی خواهم ز تو حُب خدا
---------------------------	---------------------------

قصاید منقبتیه

در عزای حضرت یاشهدا خا میس آل عبا علیه علی حد الصلوات سلام

میل اشکم چه بستر اندازد دل زمین و لاوره شهبی خاصه در ترک از خوریزی تشنه کربلا امام حسین تشنه کامیکه مویج جودش تج لسان از آسمان سیرش لعه جوهه شجاعت او مسند خلفت او حاسد جاهش از تنگ طرفی	سختل ماتم ثمر در اندازد که بر روز و غا سر اندازد شور الله اکبر اندازد که دمش آب نخبه اندازد نم نخبلت کجوتر اندازد رخنه در چرخ چنبر اندازد رعشه در چشم اختر اندازد سر ببالین نگون سر اندازد طرح بیدادگر در اندازد
--	--

<p>بر زمین طرح محشر اندازد</p>	<p>ق</p>	<p>ترک خون ریز چرخ در کيف</p>
<p>مریم از نسق چادر اندازد</p>		<p>بهر تابوت عزت پاکش</p>
<p>ماکیان بفضله زر اندازد</p>	<p>ق</p>	<p>مطبخ جودش ارد بد بهره</p>
<p>همت او شناور اندازد</p>		<p>گر لطفوان کر بلا بمشعل</p>
<p>کشتی نوح لنگر اندازد</p>		<p>بهر تائید آشنایانش</p>
<p>شور در عالم شر اندازد</p>	<p>ن</p>	<p>تلخی ریش جان شیرینش</p>
<p>نعره الحذر در اندازد</p>		<p>گر بیدان قتیل خنجر او</p>
<p>عود حسرت بحشر اندازد</p>		<p>آسمان از شفق بمر که اش</p>
<p>نهره غم بشمندر اندازد</p>		<p>ترد جان بازی و مصیبت او</p>
<p>طائر شوق شمع پر اندازد</p>		<p>گر نگیرد بایه اش پرواز</p>

ماه از ننگ سایه عفا

نخل مهرش بر در اندازد

و منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدا الصلوة و السلام

نزد که غازه کشم بر رخ سخن برانی

طر از لوحه بمجموعه مسلمانانی

ز فیض منقبت لغزشاه جیلانی

بهار گلشن آمال آنسه و جانی

شهیکه بھر حصول سعادت بزمش
 شهیکه از شرف ذات خویش میدارد
 نجسته گوهر بجا کردم فیضش
 عروس معرفت عرش آستانه او
 بجز چه سیرایروده نشین او
 گل ریاض نبوت چراغ خانه دین
 زالفعال صفای غبار و رگه او
 دم حصول مناصب مقدم فیضش
 قضا ز روز ازل پیشکار همت او
 باختصاص وجود حقیقت آموزش
 باشتمال ضمیر منیر حق بینش
 خورد و مبعر که عدل دشمنه غضبش
 بر آستانه عرفان پناه او شب روز
 اگر اجمال بجز شاه اولیا که کند
 چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند

بجای طالع کسری کند مگر رانی
 نقوش عرش بود از چین پیشانی
 مصائب دو جهان شر مسا آسانی
 جنای بسته فروشد باه کنفانی
 سمند چرخ معلق زند بچو لانی
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی
 سرود که آب شود سر نه صنایانی
 فلک بدوش کشد خلعت گنجبانی
 قدر محاسبه بردوش میرسانی
 نیاز و نماز زند لافضای فولانی
 گرفت معرفت حق دلیل جدانی
 کند چو گرگ برو باه تیسرندانی
 فلک زرقص کواکب بکاس گردانی
 تصرفات نمایان ملک ربانی
 در بدشمن خود امین اسلحه جانی

<p>ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک بجنس انس وجود تو هست فصل قریب و میک سفره عام نوال تو بیند بر بزم وعظ بتعلیم اهل خوف رجا رسد ز فیض تو عاصی بدرجه اوتاد زمین مح تو شا با گدای تو ما هر</p>	<p>ز شرح خود تو شرمند ابر نیانی ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی بجوای سر تو بود عرض نوع نهانی خلیل گرسنه ماند بر ترک مہانی حدیث معنی لا تقنطوا بشنوائی شود ولی همه آفاق کرد ولی خوانی رساند تا بفلک نغمه ثنا خوانی</p>
--	---

قبول ساز کلاش که از نوا سنجی
 بود که تازه کند داستان خاقانی

ایضا و منقبت

<p>گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم نیست درو هر کسی همه فردا فراد عالم نور بود سایه غوث اعظم ز محراب روی او جوهر تیغ مزین</p>	<p>قدسیان بر درین اقصیای تسلیم دلق پشمینه او غیرت کلزار نعیم جوهر فردو محال است که گیر تقسیم لئله طور بود آیه معراج کلیم نغمه کیسوی او نافه کسای تسنیم</p>
--	--

<p>روضه طبع معطر شود از نشر شمیم برد از یاد کان معنی لفظ ترخیم ورق اموزدستان رضا و تسلیم حاصل از وی چکنم گر نکنم لطف عیم</p>	<p>دم تو صیف سرگیسوے عنبر بولیش در تلاوت که قرآن رخس جذب شوق عقل کل از اثر معنوی تقلیدش در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب اد</p>	
	<p>مطلعی تازه سراید بحضورت هم که در روح تجرد همه در عظم ریمیم</p>	
	<p>مطلع ثانی</p>	
<p>وی چکد از لب لعل تو زلال تسنیم رزمگاه تو بود زلزله عرش عظیم عقل اول سر و نام تو گر با عظیم نسر طارطید از رشک تو چون فیض تقیم روضه خلد معطر شود از نشر شمیم سینه پاک تو گنجینه اسرار قدیم زهد از روح تو شرمسده احسان قدیم دم فیض تو سبک خیز تر از موج نسیم</p>	<p>ایکه روی تو بود تا زگی باغ نسیم بزمگاه تو بود واسطه قربت حق از شکوه تو چگویم که ز باشت سوز گسترده ام چو از بهر تو صبا و ازل زلف مشکین تو گروا شود از امتضا طبع دراک تو آینه انوار قدیم فقر از ذات تو وابسته الطاف صد لب لعل تو گر انما به تر از لعل بنین</p>	

<p>ما در بحر نزاید بجز اصداف عقیم که بنوک قلش خیل معانیست مقیم داغ بر دل خور و از حبت درم طبع لیم طائر سدره کند سایه اخلاص عیم به که آهنگ عا ساز کنم با تعظیم تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم</p>	<p>ابر فیض تو اگر ترنگند دامن او مدح گوی تو شها طره چشم میدارد گر کند شحنت عدل تو سیاست بجان ببل منزلت دست در ترا در پرواز بسکه غرقاب خجالت شد م از طول سخن تا بود گوهر هیکتای شنایت نایاب</p>
--	---

با مدح تو خواص محیطیکه دران

گوهر فکر باید شرف از دورتیم

ایضا در منقبت

<p>در دو عالم کوس عرفان میزنم در حریم کعبه جان میزنم آستین بر شمع ایوان میزنم طعنه بر زلف پریشان میزنم بر سر و دستار خاقان میزنم خنده بر صهبای رهبان میزنم</p>	<p>دم ز حبت شاه جیلان میزنم ساغر مدح شه عصیان گداند میکنم وصف رخ نور انیش میسرایم نغمه جمعیتش مثل گل خاشاک فرش روضه اش میکنم مستی ز جام عشق او</p>
---	---

در تماشاگاه رقص سملش

گاه عرض جوهرا زنده اش

نابود و وابسته نعلین او

تا نگهدارم پیله جار و باو

نغمه جانوز اهل بزم او

طره دستار وجد و حال او

شرع میگوید که بانگ شطیح او

عشق میگوید که خاک کوی او

ذوق میگوید نشید و عطر او

نوبهار نسکر او گوید که من

شهباز ذکر او گوید که من

سرور آهنگ مدحت صبح و شام

تا کنم مدح تو با خیل ملک

تا بس لطف تو گردید آشکار

تا سنگ کوی تو شد دل بند من

سنگها بر در غلطان میزنم

چاک در پیلوی عمان میزنم

صد گره بر رشته جان میزنم

سکه بر هر تار مژگان میزنم

در ره تقلید انیان میزنم

همچو گل بر فسق رضوان میزنم

در جوار اهل ایمان میزنم

بر حسبین باه کفان میزنم

در سای اهل سلطان میزنم

آتش اندر خیابان میزنم

دشمنه بر شیر عنبران میزنم

بر فسر از بام کیوان میزنم

خمه در گردن گردان میزنم

خنده بر غمهای پنهان میزنم

طعنه بر جاه سلیمان میزنم

<p>تا شدم از خود فراموشان عشق شعله عصیان سراپایم بسوخت</p>	<p>طبل غم بر بام نسیان میزنم سر بکوه آتش افشان میزنم</p>
<p>ما هر مهرم نوای خون چکان در حضور غوث سبحان میزنم</p>	
<p>ایضا و منقبت</p>	
<p>خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم بسکه در رویامی وصلش کشید آرزوست من بعشق روی او صهبای ریجانی کشم هم زدن و عشق پاکش که مجال کس بود حق مدحش که شود از من سر موی ادا بر درش دارا سری دار که فرمانم برم چرخ و دون بهمت گراندیشد بر ننگهش منکه جان بازم اگر دستم دهد بر پای حرف چین چیه اش سر زول و جان</p>	<p>جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم می نگویم گفت گویا نیکه سبحانی کنم خواب در چشم مست و گھبانی کنم تا فروغ مستیش بیوید روحانی کنم منکه مدحش میکنم صد شکر زوانی کنم گر بسی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم خواهد کند بر درگاهش که در بانی کنم از در و لعل شریا گوهر افشانی کنم نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم من کجا پروای نقش خنامه مانی کنم</p>

منکه شید اجنا عجت اعظم گشته ام
اگر شناسم خویش را از خدا وانی کنم

بر در تو کاسه گردانت هم را زازل

پیش این و آن مبادا کاسه گردانی کنم

ایضا و منقبت

دلنشین است لای شه بعد او مرا

الفت طوف مزار شه بعد او مرا

بعد الحمد که اسمای تو شد یاد مرا

چون خوش آید رقم مانی و بنوا مرا

عشق گیسوی تو سر گشته و بر باد مرا

اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا

ای اتفاق بدید و بسی

نیست حرفی ز تو لای کان یاد مرا

مایه نصبر متاع دل و جان پاک بسوخت

وارانید زانده دل محزون را

بسکه نقش رخ صفائی تو در دل دارم

تیره بخت من و اما نکند شاه صفت

شو قبا دشت دلم بجز تنای تو و لیک

قصاید حیه

قصیده در مدح شهبان شاه جمجاه و کن حضرت بندگان عالی

متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان

بهادر فتح جنگ جی سی لیس ای خلد الله ملکه و سلطنته

موج دریا نشود هم سفر یک روان

چکند لعل لبش پریش میان بی جان

<p>که بر نقش قدم موج سزایت نهان شوق در دل فتد از مویه پیر کنعان سینه را گر نکشایم پی تیر مژگان چه خطر زانکه ز پرواز نذار دسامان من بیزنگ بجزرت که چه باشد الوان کوس اقبال سکندر ز نذآئینه جان کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان نمک مجلس اعیان شوم از طرد زبان گو هر مدح بسوغات پذیرد خاقان</p>	<p>والغریب ست مگر بگذر جذبه عشق چه عزیزست غم عشق که در مصروفان چقدر ناز که از من گله سامان گردد طائر شوق مرا بال و پیر از جذب دست خلق گوید که جهان جلوده که الوانست وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا وقت آنست که از پیچ و خم طره یار وقت آنست که گر قحط ملاحظت افتد وقت آنست که از معدن فکر همار</p>
---	---

مطلع ثانیه

<p>چمن دهر نزارد غم آسید خزان اعتدالیکه بود خیر امور دو جهان اگر این ترک فلک تن ندهد بهر امان انگه شد خسته ز سپهر جگدیش شیر زبان خود قضا بسته با مضای ضایعش جهان</p>	<p>از هواداری اقبال خدیو گیهان انگه از رایت عدش بجهان قایم شد انگه در معرکه اشس تن بزبونی بدید انگه شد قصه شیر افکنیش ضرب مثل شهر یاریکه در آئین جهان سلطانی</p>
--	--

<p>وان توئی سرور فرخنده بر حسین نشان از تو آید که کنی کار بکشک آسان نوک کلک تو کھس در زیر چو ابر نیسان وز کف را دو تو پامالے ابر نیسان دل بندشور و لای تو دہد قیصر و خان زنده در عصر تو شورائے لب الکیان دل نسیم ہوس فکر تو دار و بھجان</p>	<p>آن توئی خسرو جم حشمت کیوان پایہ از تو آید کہ کنی عازر صعب انگاری دم تیغ تو صفا پیس ز چو موج دریا از دم جو دو تو سر سبزی کشت امید سرید ستور رضای تو ہند خسرو کی مازہ در عہد تو آوازہ اسکندرم جان شیرین مگس شور نوال تو بود</p>
---	--

مطلع ثالث

<p>بیخ گردان کلیند گر شود سنگ نشان خون اعدای تو شکل کہ دو در شیران کیست خصمت کہ کند کیسہ بنجو گری جان انتحالی سبت ز مجموعہ لطف یزدان کہ بود نغمہ من ہمدم تار رگ جان کوس استادی خود نیز غم اندر دوران طالب عصم و ہنجا مرا سہل بدان</p>	<p>گر شود تیغ تو بر گردن مرخ روان سکہ شد منجہ از سر و دھر گردان چو کند ما ز بنو نگر می تو ترک فلک بیت ابروی تو در مطلع موزنتیش خسرو از شرف ز فرمہ مدحت است از شاگستری دولت پایندہ تو عرفی دہرم دگفتار مرا سادہ گمیر</p>
---	---

<p>گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاد کهن و فدوی شاه کنم هر اکنون بگوش که در حضرت شاه تا زیر کار قضا دایره چرخ بود</p>	<p>گر پذیر می بی ایثار تو باشد شبان اینقدر بس که بسازم همین نام نشان خارج آهنگ بود ز مرز نه طول بیان گردش آموز هیولای نهوش اگوان</p>
--	--

<p>باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ</p>	<p>باد اینکه بود گردش گوی از چوگان</p>
--	--

قصیده بتقریب تقریر نواب سبط العلی جناب قارا الامرا بهاد
بر منصب حلبیله وزارت کن

<p>تا شدم با سر گیسوی کسی قصه طراز پینه گوش من از ساز سر پرده کبیت گر گشتم باده پر جوشن میخانه دل یار باین چسبیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نطقم و در مصر سخن خامه من دم تسخیر غزالان معانی ز خیال صرف حرف دهنم طعنه ز بند بر کوثر</p>	<p>گشته هم رشته من سله عمر دراز که گو شتم ز سر جگر سخن او آواز نشسته زایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر از ضاع نماز جلوه نیست که از عشوه نسا زود مساز کهر بای دلم از گاه رباید انداز لفظ لفظ سختم فسق ز بند بر اعجاز</p>
---	---

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست
 هدم زخمه تار نختم نیست عجب
 چشم بد دور چه بچپیده نوائی دارم
 گل نورسته بوخنده افسرده من
 مرهم ریش دلم عینک چشم محمود
 شورنا هیدد بود زمرنه تار دلم
 فکر عرفی اثر لطق پریشان نیست
 بسکه با خویش سربگ نشاطی دارم
 مژده اینست که اینک تجمناى جهان
 یعنی از نغمه تجدد وزارت بکن
 آسمان مژنه نواب وقار الامرا
 لعنه گوهر خشنده کان فاروق

که بود پیکر خورشید از ان وقف گداز
 که شود زهره باهنگ نوایم دسان
 که بدورش فرسد سلسله زلف در آن
 دل وارسته من محرم یک قلده راز
 ساز و برگ قلم مرصه جنبان ایاز
 جام حبشید بود در نظرم لعبت باز
 گرچه از مندم و او ناز کند بر شیر
 قرعه فال زند بر رخ من مژده راز
 بر رخ اهل ز من باب مسرت شده باز
 گوش عالم شده نعم البدل پرده ساز
 آصف عهد و اسطودم و شاپور نواز
 قره العین وزیر ششم معراج طراز

مطلع ثانیه

واله سر وقد وقامت دلجوی تواناز

چاکر خرقه بدوش تو وقار و اعزاز

ایکه در بجه توفیق عد و طمعه باز

بنده حلقه بگوش تو عتیق و آزاز

نعمت ذکر

نعمت قدر ترا پرده کنت و مساز بلبل قدر تو چون فکر رسا در پروا شش حجت از پی کریم تو محو تک و تراز جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز یافتی خلعت این منصب با زینت مساز گشتی از مصلحت حضرت بی چون ممتاز ماهر اینک بد عالمیکه کن و هرزه ممتاز تا دهنه آن در سن حقیقت بجواز	شعله فکر ترا گرمی فطنت همدم طالع اوج تو چون بال بهادر رفت چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم صف بصف رو برد مسند تو اهل کمال من گویم که باندازه افزایش قدر بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان بسکه درگاه خدا من امید و رجاست تا کند خاتم من سرز نش معنی و لفظ
--	--

قطعه

داورا سایه کلک تو بود بال هما غمزه اش با فلک عربده جو قصه طراز

در مدح جناب نواب عظیم جابه با در غفران مآب

جلوه اش تا نه بستر اندازد شیران سر و ز آه آتشبار می سر جو شش تلخکامی من کین فلک دشمن سست و بر نامم	بخت من خواب از سر اندازد حله بر سمندر اندازد زهر در کام شکر اندازد هر زمان فال دیگر اندازد
---	---

که ز خاور بر دبه با خستم
 دل بدست آورد بدستانم
 تکیه سازم چو بر داریش
 مان چنین ست کار او ز همه
 در سر هر که آر میدش جان
 یای زاهد را باید از عزلت
 که بچنگ زرش فریب بان
 بیسج خاری ز پانه بر گیرد
 گو کوبن بر چوب کمند دوران
 بشود گدگشت عدالت خو
 خسر و خسرو و داور دوران
 اسد الدوله آنکه بهیبت او
 صلواتش حمله آرد اربلک
 نقد از چرخ خوشه پر دین
 تیغ طلس از او بجلوه آواز

رخت من که بخاور اندازد
 خواهدم تا ز پا در اندازد
 بالمش آسا به بستر اندازد
 نه همین کار من بر اندازد
 باد طول امل در اندازد
 وام از زلف دلب بر اندازد
 که بچنگ و بزم مر اندازد
 که نه در چشم دل در اندازد
 تا کجا سنگ بر سر اندازد
 سرنگوشن بکیفر اندازد
 که بجایش جهان سر اندازد
 زهره شیر صفدر اندازد
 رخنه در چرخ چمبر اندازد
 که بستم تگاور اندازد
 برقع از روی خود گر اندازد

خاک بر آب گوهر اندازد
 گزند تن در دهن بر اندازد
 طرح آویز شسته گراندازد
 خنجر اندازد خنجر اندازد
 چاک در جیب عنبر اندازد
 می گلگون باغرا اندازد
 در جهان پر تو در اندازد
 آسمان همی کل زر اندازد
 بر ورق مشک و عنبر اندازد
 تاج بر سر گوهر اندازد
 از فلک عشوه با بر اندازد
 که شهم از نظر در اندازد
 در سخن طرح دیگر اندازد
 بر مقاصد برابر اندازد
 تا بدکار را بر اندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند
 رسم آید چو در صف زرش
 در صف اهل رزم روز و فا
 حمد انگیز نغمه انگیز
 بر کشاید چو درج خلق عظیم
 آفتاب از شفق به انجمنش
 چیست دانی که خور ز مهر مدام ق
 بهر دفع گزند چشم بدش
 داورا خامه ام بدحت تو
 کن نظر بر زمر دین تسلیم
 شاید طبع من ز بس خوبه
 با چنین فرخی بود صد حیف
 ماه را اینک برسم اهل دعا
 آسمانت مدام ترغه فال
 دشمنت را زمانه در تاخیر

کار امروزه اشش نهند روا
 زان بفر دای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جاہ بہادر سیدالدولہ
 (در صنعت عاظمہ)

عادل و دار و مدار صلحا	سیدالدولہ مدار امر
ہمہ وردیح و ورد مس	علم اکرم او در عالم
ککاک آسودہ مال سُدا	مدح او را ہوس سطر و بد
کرد ادا طالع او کار سما	ہر مراد دل او حاصل او
ہمروہم و وہمگام ہوا	ہمدم روح ملک او ہم او
صدرا و محمد ماحرام دعا	دل او مصدرا و اوراد کمال
و اصل او گھر سلک دعا	حاصل او ذرا مال مرام
یکہ در ہم او دام ہما	لمعہ صارم او لمعہ مہر
در او در گہ ماہ و شہما	سرا و مطرح اطوار شد
عہد او دار و مدار کمال	ہمد او مورد اسرار حکم
اسم او صدر و امام حکما	رسم او سالک راہ اوراک

<p>ساعده عادل او مجاودا گرد او صد صد و رکلا در سه نه که روح اعدا طره کالمه آه رسا گرد او روح حسود و عدا حاسد در گه او را ماوا ماهر مطلع مهر و دلا</p>	<p>همسر موکمر اورگت گل هر که دار و سر مدح مدوح جمله معرکه او آرد حاصل عمر عدو مدوح طعمه دام و دود و مور و مار لحد و گور مسلم گرد دار و آماده دگر مطلع مدح</p>
---	---

مطلع و دم

<p>اسد اهل دول ماه و لا کار عالم در او کرده روا حاسب بد لغه او طور و سها آمر و عامر و صدر اُمرا حاصل دو حه کام همه نا برتر محمود اساسین لها مصدر حسم کلام والا</p>	<p>اسد اهل دول نهمه غلا مورد اهل دول در گه او شد الحمد عماد و در او عالم و عامل و مرد صالح عمده اهل دول مد و حم حاصل الامر دل او دارد مور و علم دل الطهر او</p>
--	---

<p>همراه سلسله در دوعا سیرا و راه د هر دو سرا دل مدوح صد گدود و طره کلام و مرام اورا عمره کملها طو لها مدح او گو که عطا کرد اما</p>	<p>مدوح کماله هر کس داد الله و محمد ما هر سر مداحا حاصل او گرد و سور عطر آمال معطر داراد صدرة دام محل الاسرار کلک را حوصله حور و ملک</p>
--	---

طره مهر معطر داراد

کاکل سطر عروس اطا

در مدح جناب نواب خان خانان بهادر

<p>نظره ام پهلو بعتان میز نم صد گره بر رشته جان میز نم شبنم آتش بدوران میز نم بر فراز چرخ جولان میز نم می بکام آب حیوان میز نم تیش چون فرزاد بر جان میز نم</p>	<p>سپل اشکم تن بطوفان میز نم سوزن مژگان کند تیار بن از دم گرم و لب سرد می که هست بهر عرض جوهر از زنده ام زنده جاویدم از نسیم سخن در تیش معنی شیرین ادا</p>
---	---

دستگاه ساز و برگ معنی ام
 در نهادم آتش از طبع منست
 عارف دستا نسرای معنی ام
 از سویدا تا سواد می یافتم
 خاطر مأمین گیتی ناست
 از فروغ جوهر عرض بیان
 تاندانی ساز کلکلم بی نوبست
 گل بجای سنگ از پاس ادب
 عالمی دارد سرو سامان من
 سینه رابی یوسفستان رخس
 هم بتقلید دل صد پاره
 سیکشن در شب مه می کنم
 لحن داودی کند مسایم
 از فی کلکلم که ساز بخردی است
 گر پزوهی با عیث فیروزیم

گرچه جان و دل بجانان میزنم
 طعنه بر آدر پرستان میزنم
 می سزد و گراف عرفان میزنم
 خنده بر طفل دبستان میزنم
 جام جسم بر کوه نیان میزنم
 صیقلی بر محسرتابان میزنم
 دست رد بر خود و دوران میزنم
 بردل دیوانه پنهان میزنم
 دم ز ترک ساز و سامان میزنم
 در لباس پیکر کنعان میزنم
 چاک و حیب و گریبان میزنم
 باده در فصل بهاران میزنم
 تا نواهای پریشان میزنم
 دشنه بر تشهیر سلمان میزنم
 در جوابش نغمه ز نیسان میزنم

محو توصیف جنابی گشته ام تا کشیدم سر نه اخلاص او	کز دلایش دم به بر بان میزرم خنده بر کج صفا مان میزرم
--	---

مطلع ثانے

بانگ مدح خان خانان میزرم در نهادش نسیب چیزی بر صفا گشته ام اندازه و این صوتش نال شاداب علم و حکمتش در فصاحت لطق او گوید که من تا شود و وابسته تری من او تا در راه ولایش دم زرد ظان طوبی کند و مسایم	عند یسبم فالستان میزرم دل بپهرش میزرم بان میزرم طعنه بر سام ز میان میزرم بر سر لقبراط و لقمان میزرم دوش بهمتانی بسجبان میزرم سکه بر رنگی سنی کان میزرم چاکلی بر خنک دوران میزرم تا بطرز خاص داستان میزرم
--	---

ماهرم چون مهر در ملک سخن

کوسن ستادی نمایان میزرم

قصیده بتقریب جلوس مینت مانوس حضور پرنور حضرت بندگان استعا
نظائر الی

بجویم فکر بلندم چو کرد پست مرا	کره کشانی من کرد عقل عقده کش
--------------------------------	------------------------------

صلاح ترک سکون داد طبع مخروم
 حکم آنکه ز سیر و استمعه یابم
 ز بار یابی آن نغمین رشک بهشت
 بچا رسمت کشادم نظر ز غایت شوق
 هوای باغ جنان و فضای نهر روان
 عجیب و محل بود رشک قهرام
 ز زهت چمنستان روح پروران
 فرود نور نظر عکس سلوه نرگس
 بچا رسوی چمن کلبدان جوش طرا
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور
 ز عند لب چمن زاد کردم استغناء
 بسوز زنجیری تا کنون نداشتی
 زار یافتن جستن جلوس سلطانی
 نظام و ناظم اورنگ شاه صفی
 چنان ناز بداتش کند سپهر بلند

که تا سیر و سیاحت شود و این کجا
 کشید طالعسم آنجا که بود و دام تما
 دل مکه در من شد در من عشرت ما
 که بیکلام همین است جنت الماوا
 دوا می جان حزین بود متفق یکجا
 که پیش او بود این قصر چرخ کهنه
 چمن چمن دست شکفت خاطر ما
 نمود و سرهی سیر عالم بالا
 ترانه سنج و بشاشت کنان و لغمه سرا
 در هزار مسرت بروی من شد و ا
 که محو تنیت کیستی تو گفت خوشا
 بگوش تو ز رسید این نوید عشرت ما
 که هست سایه پروردگار بی همتا
 که هست رایت او چتر بهمین و د ا را
 که هست شوکت فغفور را در شن و ا

اگر ز موه جو دوش نمی نه بردارد
 ز طبع روشن و سیما ی طومر منظر او
 فروغ دیده بینش ضیای چشم خرد
 دو چیز بهر شهینش عطیه ازلی است
 ز بیم خشک لبی در پناه او آید
 بی نثار نشاط و سماع تهنیتش
 چو حرف جشن جلوس شهم کبوشم خورد
 شدم ز جوش عقیدت جو دامن دولت
 چو شد شاهه اعشام در بارش
 بفرستیکه بیانش نمیتواند شد
 رقم ز خامه عنبر نشان خود فی الحال

شمریک سووه الماس گرد و آب بقا
 بجاست خوانش از رشک مهر ماه و سحها
 مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا
 یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا
 ز ند چو لاف نم جو دامن دریا
 می اصون چنگ است گنبد خضرا
 زبان بشکریه استماع شد گویا
 باستانه گردون نشان جبین فرسا
 چو شد معاینه محفل سرور آرا
 بشرتیکه بود ترک شرح او اولاً
 بهنیت غزلی تازه خست انشا

عزل

نگه ز آینه کاری کاخ حیرت نرا
 حریم روضه تور و کفش ارم باشد
 سز که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک

گرفته لذت و لطف نگاه باز بیا
 که هست مرکز صد لولیان حور لقا
 که هست گو کعبه اشش آبروی طور و سحها

شکوه و سطوت دار الاماره شاهي
 بفضل خالق کونين و مالک دارين
 فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد
 دم جلوس تو بالای تخت موروثي
 ز انبساط جلوس بهار مانوست
 قصيده ام به ثنای شه فریدون فر
 بتازگی نهال بیان منم نازم
 پی مشاهده ر فر شاد سخنم
 مکرزوات تو باشدم امید تو
 شباب کن بدعا هم **مختصراً** طلب
 همیشه در چمن و هـ ترا بگوشید
 ز دست برد صبا از نهدید معدلت

نوید فتح رساند بکنان سما
 نجهت باد ترا این جلوس دهر آرا
 بود بعهد تو گردش گمروش دنیا
 شده بلند ز انجسم صدای صل علی
 نهال گشته نهال امید شاه و گدا
 هزار شکر که پذیرفت صورت اطلا
 اگر چه یافته از سبیل نشود نما
 دل رمیده بچشم بتان کند ماوا
 که از قبولی ہی عز و افتخار مرا
 که نیست طول کلامی طریق اهل صفا
 سرود قمری نالان و بلبل شیدا
 چو شانہ دستک گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سیسی کے

عالم انسر و زباد اختر تو

ای صیای سپهر عزت و جاه

از تو بر خاندان تو شرف است
 چون نمازم بتو کہے دانم
 بسکہ شام و پچاہ اہل نظر
 صید و لہاے عالمی کردن
 خشم تو باکے زیان ندہد
 نخل خوبے بخاک می غلطہ
 میدہ از نسیم خلد پیام
 باو دان بش با طرب کہہ ام
 خندہ بر پیر چرخ زن کہ کنون
 ایکہ نازش کند اہل جہان
 قایل نکتہ دانیت چونم
 نشہاے خیال نگیسیم
 قدردان تو باد ایزد بس

ق

بسکہ عالی منتاد گوہر تو
 نیست کس مثل تو برابر تو
 حلقہ ماہے ز نند بر در تو
 صید ماہی ست بیگان بر تو
 گلستان ست طرفہ آور تو
 جلوہ آراست تا صنوبر تو
 طرہ کا کل معنبر تو
 ہست اقبال چشم بر در تو
 شاہد مدعاہست در بر تو
 بر کمالات ہوشین بر در تو
 در خفاے تو ہم برابر تو
 نفرستم مگر بمنظر تو
 کہ بودت در شعر من بر تو

قطعہ بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت
 بندگان عالی متعالی مدظلہ العالی

<p>تو کام اهل جانی جهان بکام تو باد بزم چرخ بود تا که احتشام نجوم</p>	<p>گین ختم شهابت شهاب نام تو باد بلند در دو جهان کوس احتشام تو باد</p>
<p>ایضاً بتقریب عبیدالضحی</p>	
<p>فرخ نوای تهنیت دلکشای عبید تا انقلاب ابلق شام و سحر بود</p>	<p>ورحق دشمنان تو اللہ اکبر است رام تو باد کاو زمین زین چه بهتر است</p>
<p>قطعه تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی سید حافظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہ</p>	
<p>اِذْ حَصَلَ الْخُطْبَةُ مِنْ فَضْلِهِ خَضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرَحَةِ</p>	<p>لِلْاِخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمُنِيَّةِ</p>
<p>رباعی نعتیہ و صنعت عاظمہ</p>	
<p>سالار ارم سرور سر لولاک آدم ہمہ را اول و او اول او</p>	<p>گرد زہ ادب سرہ اہل ادراک راس الاسلام و سرور محمد و سہاک</p>
<p>مشنویات</p>	
<p>مشنوی اول موسوم بہ نغمہ سخن</p>	
<p>باز بر آنم کہ ز نیر وے کلک</p>	<p>گو ہر نیاب در آرم بسک</p>

باز بر آتم که ز فکرت بلند
 باز بر آتم که بتقلید یار
 باز بر آتم که کشایم نفس
 باز بر آتم که بزنگین مقال
 از سر اندیشه حسن خطاب
 چیست سخن پروری و شاعری
 چیست سخن مایه کار آگهی
 چیست سخن جوهر عرض کمال
 چیست سخن مایه عیش و نشاط
 دلوله در جان نشاط از سخن
 قافله در قافله نقش و نگار
 مست می لعل و صریف الت
 تازگی باغ ارم نام اوست
 چاشنی شور ز با نهباسخن
 شد ز سخن نام نکو یان بلند

خیل معانی کشم اندر کند
 بر ورق نامه ببندم نگار
 طائر طوبی کنم اندر نفس
 لاله و گل را بد هم خاکمال
 باز بر آتم که کشایم نقاب
 سحر حلال و هنر سامری
 گلشن سرشار هزار آگهی
 آئینه دار رخ جاه و جلال
 روشنی انجمن انبساط
 غنچه درخسپیل در باط از سخن
 مرحله در مرحله جوشش بهار
 رند می آشام و صبوحی بدست
 دلدهی دیر و حرم کام اوست
 روشنی خلوت جا نهباسخن
 شد ز سخن پایه شان از جمند

در دل گلزار ارم ریشه اش
 نیست شگفتی که آب سخن
 نوح جلوه اورنگ او
 نشسته سستی جانها هم اوست
 نبض کثای رگ فکر ستم
 منگه کبر و ورق ناگزیر
 کرده دازین شیوه شیرین کند
 خامه من در روش ارجبند
 در روش خاص سیرایم سخن
 در سخنم طالع اسکندریت
 در سخن استاد هانا منم
 زخمه نه بر تار جگر میزنم
 از فی کلکم دو جهان پر صد است
 تا نکند فازه ز خون جگر
 پیکرش از خامه مانی کشد

بر رگ صحرای جنون تیشه اش
 بشکند از خاک شهیدان سخن
 خون شفق ما ستم رنگ او
 همدرد و ساز فغان ما هم اوست
 نیست بجز جهر طبع سلیم
 میکنم از خامه روان جوی شیر
 شیون فراد و جنونش دو چند
 می نکند حبشش ناسودمند
 عام کم شور نو اے کهن
 نال قلم ریشه بال پری است
 مانی و بهزاد هانا منم
 فال دم مرغ سحر میزنم
 رشح قلم قطره قلزم ناست
 شاید نظم نشود جلوه گر
 بر منطیوسف ثانی کشد

<p>کی فلک از عشوه خود دم زند غازه کشم بر رخ این بهشت سامعه را موج شفق گون کنم سرورق نظم گرامی ست این پیر و آن هم سرنامی بود</p>	<p>دیده او که مره بر هم زند از زخم معنی مینو سرشت مگر صفت عارض گلگون کنم نامه تعلید نظامی ست این ناظم نظیکه نظامی بود</p>
<p>گرچه درین دایره مهر و ماه ماهم دم و مهر ندانم ز حیا</p>	
<p>انتخاب ثنوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب به نگارستان</p>	
<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>	
<p>گرامی کند نقش سر نامه را نوازنده رعد چون کوه جنگ ترقی ماه و قالیق از دست ز شمع و لایش بر آند دود بدل داغ مهرش بسوزد بس سراپرده زرافشان پرورش</p>	<p>بنامیکه نامی کند نامه را فرازنده اطلس هفت رنگ تجلی مهر حقایق از دست ز خلوت گزینان بزم شهود که انجم پرستان آذر نفس سپهر از بهجوم مه و اخترش</p>

<p>گنجد در جهان رنگ او آبکار بهر سر مه جواز تجلا سے او بهار و خزان چون وجود عدم قضا شد بمقدور خیر الانام نقاب از رخ دین و ایمان کشد</p>	<p>زمین از عروسان فصل بهار نظر تازه روز از تاشا سے او ز نیروی خود آنسریده بهم چو شد کار ایجاد عالم تمام که تا غازه بر روی عرفان کشد</p>
<p>در لغت گوید</p>	
<p>مشرق کن و وضع کون مکان تجلی نور حدوث و قدم مستجیل بختم رسالت شده مکان لامکان عرش معراج او سرانداخت بر پای او سایه اش رسالت هوا خواه و فرمان برش خبر آواز گو شه لامکان زلزلت گنگانش کی سلبیل تبرای او وصل نقصان بود</p>	<p>شه لامکان تا ز عرش استان رسول دو عالم شفیح الامم بنامش چو طغرای ملت شه دور مهرب گوهر تاج او چو بگذشت از آسمان پایش نبوت کمر بسته بر درش بشارت ده بوستان جنان یم فیض او بر ره دین سبیل تولای او اصل ایمان بود</p>

<p>شود الفتن روز سے جان ما کہ تار و جگر دست کونت بہ تن خدا یا بر آل و بر اولاد او رسان تحفہ بہترین سلام</p>	<p>تو لاسے او عین ایمان ما نیارم نفس جس دم پنج بستن بر اصحاب و از واج و احفا و او ہمین تا بقدر سے یوم القیام</p>
--	---

و معراج کو پید

<p>شبى چون صبح و مسالى پور سوادش ز خال تبا نغميم شدہ کام بخش عشا و عشا سخا بیکہ بد عین بیداریش درین عرصہ شد امر رب جلیل شد آمادہ جبریل بھر عرب بُرائتیکہ مانا بہ پر دین دوش جو روح الامین زد بہ بطحی قدم نبی را ہوا خواہ در گاہ کرد شہسوار بُراق جہان</p>	<p>چو جدستان دلکش و دلفروز بیاضش ز بیضای عرش عظیم سو خواگہ شد شہر دوسرا بستی نگہداشت ہشاریش کہ تا لامکان پی کشاید خلیل بہمرا ہے مرکب منتخب مصفا تر از ماہ کامل سمش مشرف شد از روضہ محترم ازان حال سر بستہ آگاہ کرد ز بطحی روان شد سو آسمان</p>
--	---

چو اشهب باقصای فرحت رسید
 شده شاه گیتی دران ترکناز
 از انجا بس دره عمان تافته
 ز سدره گرنشت وز زرفر گرنشت
 ز خلد دزد و زخ مردش فتاد
 ز کوش و وضو کرد آن سرفراز
 ز عرش و زواوی قدسی نشان
 حجابیکه وحدت دران پرده
 فضایی پراز جلوه یار دید
 بیاموختش طرز راز و نیاز
 ز شرع و ز عرفان خفی و جلی
 چو رنگ دوئی تاخت از در میان
 تو گوئی دران روضه محترم
 پیر نیز ماهی سر ز طول کلام
 مباد انقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید
 نام سجده
 بانوه پیشینیان سرفراز
 سکوته که قدسیان یافته
 طبقهای هفت آسمان در نوشت
 ازان راه نادر عبورش فتاد
 که تا سجده شکر ریزد بناز
 نظر و خت بر صفحه لامکان
 نقابیکه کثرت ازان شرمسار
 نه خود را دران تاب گفتار دید
 دران مرحله عاشق بی نیاز
 شده بهره در شایه معنوی
 سجل بر زده جلوه بی نشان
 شگفته بهار حدوث و قدم
 ز بانست چو تیغ ست کن در نیام
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکست چیمان کسی	بند زین چمن برده دین خمسی
همان به که اندیشه زین رگبذر	شود پیش حق بهر خود گدیگر

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدا یا بسوزیکه در جان من پد	بنوری که در دین و ایمان من
بنادای بیشاق روز ازل	که در امر و نهیت نورزم خلل
بیک لحظه از تو جدا نیستم	زیاد تو یکدم رمانیستم
بفکر تو مستم بذکر تو مست	رگ و ریشتم سوی تو محو هست
بسودایان و لای تو ام	بصهبایان و نای تو ام
نه آور پرستم نه کافر پرست	تویی قادر و بنده قادر پرست
چه بر خیزد از دست عصیان من	چه انگیزد از پای طغیان من
کریمی و لطف تو باشد کریم	نگهدارم از جور نفس و جسم
چو گویم ز فرسودگی نای جان	که در سینم ام دل و بال گران
همه روز در پیج و تابم چو مار	همه لیل در یاد خواهم نزار
درینا که این نفس خود رای من	کمر بسته بر جور و ایذای من
بدل داغ غم میدهد از مغال	که آتش بجان پرورم چو مغال

<p>چو بستر ازین دار فانی ر بود سخاری میفکن ز کردار من ز عقبی مرادین و ایمان دبی بیک قول سعدی گز شتم ازین بر عارفان خبر خدا، ایسچ نیست کشد ذوق مستی جاودان</p>	<p>ابی بر تو مارا حواست نمود چو در دین و دنیا توئی یار من ز دنیا مرا عقل و عرفان دبی اگر راست پرسی چه دنیا چه دین ره عقل خرد پیچ و در پیچ نیست خوش آن حال عارف که در بزم جان</p>
--	---

سایه نامه

<p>بگو شتم ز عشرت نشیدی رسان بدل باز کن ذوق مستانه را ز نقل و می و شیشه و جام گوی بکش باده بر یاد صهباشان زمینای می تاب مینو فرای بر افروزه سنگامه هوش و هنگ بکن در هوا تیر باران مے ز جوش فضای نخیل و جبال</p>	<p>بیا ساقی از می نویدی رسان بیا ساز کن ساز میخانه را ز پر و ز گوی و ز بهرام گوی فشان جرعه بر نام پیشینیان بستی نشین و بستان گرای بده ساعت لعل عناب رنگ زمستان در دیده ست پهلودی ز موج هوای نسیم و شمال</p>
--	--

بدل سوز زخم نهان تازه شد
 چنان خواهم ایدل نشین یار من
 بستی را به بزم نشاط آوری
 دهی زیب نو بزم جانانه را
 خوش آن می که گیرم زدست نگار
 تو گوئی بتان را وفا بیش نیست
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا
 ز می ارغوانی که رنگ را
 خرابا بتیان را به بزم آورم
 ز ظاهری پرستان مرا باک نیست
 چو غرق نم رجمم چون نهال
 می گوید اصل سرشت من است
 می گو بودستیش جاودان
 نه آن می که زندان گم کرده راه
 نه آن می که تابش و می بیش نیست

بجان داغ عشق بتان تازه شد
 که باشی وفادار و عنس خوار من
 پری پیکری بر بساط آوری
 دو چندان کنی ذوق مستانه را
 خوش آن می که نوشتم بروی بهار
 ز بهران خود این ماجرا بیش نیست
 غم لیل و تشویش روزم چرا
 دهم تازگی عقل و فرهنگ را
 مناجاتیان را به رزم آورم
 دلم تیره و عقل سفاک نیست
 خورم خاصه آن می که آمد طلال
 صفائی ده عقل زشت من است
 باندازه عقل گیرد عنان
 بستی نمایند حال تباه
 نه آن می که آتش نمی بیش نیست

دشمن را چو پرسی دم حدت	دشمن را چو پرسی نم نخلت ست
سخا هم که در بزم ارباب حال	روم ناشکیبا ازین قبل و قال
ز دلدادگان غنا جوق جوق	سخا نم سو خویش با فرط ذوق
چو عوفا نیاں حریم وصال	ز نم بانگ یامی یا ذوالجمال

مطرب نامہ

معنی بیا و بسوزم باز	بیاری چنگ و بسوزم باز
نہ زہرہ لبی نے نکیا دمی	تو از نغمہ جان در نکیا دمی
نشیدی برومی بہاران بزن	نویدی بہ محنت گزاران بزن
ز چنگ در باب و فی و عود و دف	کمن جان عشاق محو و تلف
نمودہ سماع تو در دل نواز	نشیدی بکشن باز دل نواز
سما عیکہ آمد بندہ ب حلال	سما عیکہ دل را دہد و جد حلال
صدائی بکشن چون صد آلت	کہ ما زان صدا بخو و انیم و مست
بکشن صور صور سرفیل و ار	کہ آخر فتد با سرافیل کار
بگلزار فصل بہاران رسید	نشاطی پئے روزگار ان رسید
زمین گسترانید و از سبزہ زار	بروی چمن فرشش فیروزہ کار

بسا غرضای می خردی است	بگشای نضای بهار نوی است
فونی دم بهر خواب گران	چو مطرب شوی من شوم قصه خوان
که بخشد سخن را لباس نوی	نه افسانه بل بے بهامش نوی

آغاز و استان

بده جام رنگین در آغاز حال	بیاساقی تازه کار و خیال
مصفا ترا ز منم بیانی کنم	که پیش تو سرد استانی کنم
بلک مین داشت خیل و حشم	شغیدم که نسر ماند ہی رشک جم
برون از عدد یال و گو پال داشت	فزون تر ز عد حشمت و مال داشت
که بودش وزیر عطار و نظیر	توان گفتش رشک مهر سنیر
سرا ز نکر خالی دل از خوف و رنج	جهان پر ز عدل خن زین ز گنج
قدر بردش فر ظل الهی	قضا بر سرش چتر شاهنشاهی
ثرنی پای بوشش ثریا نثار	سک ریزه خوارش سمانیزه دار
منظر شهش در جهان نام بود	ظفر بکه او را بجرگام بود

اشعار و عایه

قضا بر مین و تدربریار	که باد اتمین تو در کار زار
-----------------------	----------------------------

بود تاز بهوشنگ و جمشید یاد
 کشد دشمن از نام تو سوز و آه
 بعهد تو وضع جهان تازه باد
 مه و مهر روشن شود بر درت
 کند سایه ات اطلس تابناک

جهان باز تیغ تو تا سید باد
 شود روشن از روی تو مهر ماه
 بدور تو طسّر ز زمان تازه باد
 فلک پنج نوبت ز نذر درت
 بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

به سانی آن می که زور آورست
 می کو بطبعم رسائی دهد
 به تیاری جنگ شد حکم شاه
 ز صغیان و تا تار و سقلاب روم
 جنیت جهانان خارا شکاف
 همه کام فرسوده کوه و دشت
 یلانی که بودند در چارسو
 زخو و زخفتان تیره کند
 شد آماده فیلان بسنگی هزار

ندانم که فرسدا چه خیر و شرست
 سر جنگ زور آزمائی دهد
 شد آراسته لشکر و قلب گاه
 طلب کرد لشکر زهر مزد بوم
 تهوّر نمایان روز مصاف
 با قصای عالم همه کرده گشت
 رسیدند حسب طلب کام جو
 کشیدند انبار ما بس ملند
 برون از عدد اشتر را هوار

ز اسپان تازی حسابی نبود
 سوار و پیاده صف آرستند
 ز انبوهی لشکر نامدار
 بھر جا که فوج طفند موج شد
 بدشتیکه بد باغبان را وجود
 در آید پوشش شب تیره رنگ
 چون معدوم گردید مژگان
 ز غریبین طبله و کون جنگ
 بلند ی گرفت ز رایت نشان
 سپه انبوه بجز ذرع و ترنگ
 کشیدند لشکر میدان جنگ
 ز خود و ز خفگان رویین سرشت
 ز پیلان زنگوله بند و مستین
 ز سستی و گراشتران صف بصف
 ز بس آبدار سینه پیغول با

ز مردان غازی حسابی نبود
 بهمراهی شاه برخاستند
 زمین از تپ و لرزه گردید زلزله
 تو گویی که یک شهب قمر فوج شد
 بهما سنجای لشکر فروکش نمود
 سکونت گزیدند مردان جنگ
 شده نیز از مشرفستان عیان
 شده خصم را جای اندیشه تنگ
 تو گویی که بود خست کار و بیان
 میدان هیجا سر ساز و برگ
 برخ چون پلنگ بدل چون نهنگ
 بهیبت درافتاد هر خصم نشت
 حصار شد از قلعه آهنین
 ز اسپان تازی صفی در علف
 ز آئینه کار سینه زنگوله با

چنان بر درخشید شکر تمام
 نبرد آزمایان و لشکر کشان
 همه چالش و یک تازی کنان
 شهنشاه کردان دران شور و شر
 چو پوشید خندان خورشیدگون
 ازان باز سلطان نوحواسته
 بدستش کیکی تیغ الماس کار
 طلب داشت گلگون همشکل چن
 سبک و سبک خیز فرسخ لجام
 چو خورشید برین شد جلوه ریز
 به پیش شه آسمان اقتدار
 ز بانگ نی و چنگ یکبارگه
 ز رمح و ز ژوپین و گرز و سنان
 ز تیر و ز گویال و گرز و کمان
 به برگستان هاز شمشیر تیز

که گوئی فلک بر زمین زد قیام
 همه به سلاح و همه بانشان
 همه در زش و نیزه بازی کنان
 ز سیفی جمیل ز سیفی کمر
 بیایش شده فرقدان سرنگون
 شد از خود و از برگ آراسته
 بنزدش کیکی رمح جوهر نگار
 شده غرق جوهر ز پاتا پرتاق
 نبرد آزمایان بارکش تند و رام
 شده از نقیبان صد لغزه خیز
 علم بر کشیدند بر حمیس وار
 بجفتش در آید صف بارگه
 شده پاره پاره دل دشمنان
 کباده شده بازوی زورمند
 شده سایه چون عکس به جلوه ریز

بجوش آمده حفته آتین
 ازین سو خدنگ دازانو تفنگ
 چه نادر کف کند زو خرنجک
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ
 در آمد بمیدان دلیری اش
 بگفتا منم یادگار زمان
 منم از دها پیکری در مصاف
 بگفت و بیا و بخت در کارزار
 بر آمد دگر نیزه دار سے دست
 بگفتا من آنم که در روزگار
 قضا با کسی لعب و بازی کند
 بفرید و کوشید و کشت و بمرد
 خردشید و گردید با کار بخت
 تو دانی که من در ره انتقام
 خردشید و کوشید و کشت آنچنان

شده گره آتین بر زمین
 از انو تفنگ و ازین سو خدنگ
 چه کردند از جوش دل جنگ
 ز جزو خان شدن از پی نام و ننگ
 بغرش چو رعد و برخ چون اسد
 بظلی ز دم تیر را بر نشان
 بنخیم بجنبه اگر که قاف
 نشانید از نرق اعدا دار
 بر تن کرده سلج و زره تنگ و پست
 نگشتم گمی از کسی شرمسار
 که از من سر جنگ سازی کند
 از ان پس بر آمد یکی چیره گرد
 بر جمعی ز انبوه اعدا بگفت
 نبردم بر نیان ز پیغاره نام
 که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو نیکه دست تهور کشاد
 فتادند در بحر قتل و هلاک
 حرثیان طاعی و ناکام دست
 خروشان و عنبران برون آیدند
 ازان شهسواران هم شکل و یو
 یلی نامدارے چو دیو سیاه
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا؛
 بگردی دگر ضرب گویال کرد
 بایامی شه سیمنه میسره
 ز فولاد خایان چرمینه پوش
 به تیر و به شمشیر دگر زگران
 ازان رخس تازان ادم کشان
 چو دریای قهر و غضب موج زد
 شد القصه فوج عدو زیر چاق
 شده نعره الامان چارسو

بغلطید و در خون و سقے افتاد
 نبر و آزمايان شوریده ناک
 چو دیدند در قلب لشکر شکست
 گرفت بکف بج خون آیدند
 سر سیمه شد خلق و آمد عزیز یو
 بفوج عدو بود میر سپاه
 بکاشش فرورفت زهر قضا
 نقش همچنان شکل غربال کرد
 کشیدند تیغ و کشا و نذره
 به بحر خصومت در افتاد جوش
 کفن شد زره در بردشمنان
 شده در عدم از تهستن نشان
 بسیلاب خون همه فوج زد
 زبردستی شان فرو شد بطاق
 امان او سلطان فرخنده خو

<p>بموقوفی کشت و خون حکم داد همد با عنیان را نموده اسیر چو سلطان خاور در آمد بجزیر سز و گرو سبے جام می ساقیا چنان ده که سیراب گردم بچین</p>	<p>طلایه در افواج اعدا نهاد شده جانب خمیه خود مسیر فرو بست مه پرده شب بحسب که از شور و شر خاطر م شد را چو مستی کنم کم سگالم خروش</p>
<p>اشعار بر مہمب</p>	
<p>بده ساقیا از شرابم نوید ازین مصطفیہ کے بخاتم بود در آن آئین از قنادیل نور رسومات سلطانه از جانبین زلذات انعامت سیرین و شور شده روز معدود سابق نمود ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد برنگ شد از چرخ نیلوفری بر آمد از ان باز رسم بری</p>	<p>رخ افروزیم کن ز تاب نید که بر شور قلقت بر اتم بود نظر سے انجم نمودند کور بیفزود بر مہر و مہ زینب زین شده مضطرب روح بہرام گور زمین لاله گون گشت زان در نمود شده خلق چون تختہ لاجورد شفق ہسم در آمد بازی گری کہ شد محوسہ شش مہ و مشتری</p>

روان سوی عشرتگشاہ دم تو گوئی کہ مینو شگفت از زمین دو طرفہ روان چون صف لاله زار بدیوانگہ قیصر محترم	ہمہ فوج شاہی چو خیل نجوم بہمراہیش گلبن کاغذین سبواتے زرین و مینو نگا رسید الغرض رسم فرحت شیم
---	---

در بیان رسم برات و جلوه

شبہی آسمان سوز و پروین نور شبہی کز علوے صفا تافت کہ بدویدنی جلوه نار و نور ہما از زمین بر سر جنگ شد شدہ کرہ آتشین بر زمین چو بام فلک روشن وارجمند عطار دبدستار بندی رسید سرپا کش کان جو اہر شدہ غریق جواہر ز پاتا بفرق پی عقد محبوب دلجو استہ	شبہی مایہ دار صفا نے چو روز شبہی کو برات ضیا یافتہ شدہ حکم رسم برات از حضور ز نخل قنادیل رہ تنگ شد ز بس کثرت پنجہ آتشین قدم بر قدم کوہ آتش بلند چو نو شاہ ملبوس در کوشید بہ تن زمیں از لعل و گوہر شدہ طلبداشت گلگون ہم شکل برق شد اسوار نو شاہ آراستہ
--	--

منظر شهنشاہ با احترام
 خبردار گردید سلطان روم
 بفرموده کاینک زایشار دور
 زرقص و نشاط و زچنگ رباب
 مه و مشتری گشته مجنون بزم
 چو شد نغمه پور بی سرنواز
 چو مشاط بنمود روی عروس
 ز سرخ و دینار شد بار راه
 چو گردید تیاری بازگشت
 ز بارگران مستاج جھینز
 هزار اشتر جنگ و فیل سفید
 غلامان ترک و عراق و حجاز
 عروسی یکی پاکلی در میان
 ہمیش در جلو بودی زرفشان
 گرفتند و روی خوار مقرر

پیاده روان در گرفتہ لجام
 کہ آمد پری پیکری زین هجوم
 شود پیش نوشاہ انبار دور
 برقص آمدہ پیکر ماہتاب
 شدہ لولی چرخ مفتون بزم
 شدہ رسم جلوه بصدا قیاز
 شدہ آسمان بر زمین پای کوس
 در و لعل شد پشته ما پیش شاہ
 ز نظارہ چشم فلک بازگشت
 شدہ پشت گاد زمین ریز ریز
 کہ زانہا یکی در جهان کس ندید
 بہر ہمیش محمود در ترک تاز
 شفق گوید و ماہتابی نشان
 کہ از وی نجس گنبد آسمان
 بصدا چشم و بصدا فتح

روان شد بعد شوکت و اعتنایم

سواری نو شاه عالمیتام

وی با چه منشوی سیوم موسوم به نهر سبیل

بنام آنکه دل سسندل گداوست

خرد از پافتاده در ره اوست

ز مهرش سینه صحرای قیامت

ز داغش دل چمن زار محبت

کفش طلعت نگار خوبروئی

ضیایش مایه دار شعله غمئی

دلستان عشقش شیشه بر سنگ

خرابات خیالش سینه تنگ

ریخ لیلی طلسم سادوست

دل مجنون ز کار افتاده اوست

نمود و جهان عین نمودش

بود عالم وسیله بر وجودش

نم کوثر طراوت یاب چشمش

تغی و وزخ شر را فرو زخمش

بود شمس و قمر در جستجویش

پر پروانه قندیل رویش

یو بیضا با شراق سبجلی

نمک پرورده داغ تسلی

صفا خورده احرام کویش

دفا پرورده الفام خویش

دلی که غیر یادش شادمان است

حراجت نزل و الماس ارمغان است

رگ اندیشه ریش خنجر اوست

پری در شیشه پرداز اوست

فروش و دشمن از مه تابماهی است

طلش کهر باهی رنگ کاپی است

<p>خراش سینه عرفان چه سازی کنی در یوزه از لغت محمد</p>	<p>خمش ماهی کمر از کلک مجازی همان بهتر که بهر نیفین سرد</p>
<p>نعت شهنشاہ لولاک</p>	
<p>فروزان آفتاب اوج رحمت گفته آمرزشی پُرگنایان بقایش هستی آموز دو عالم کلیم طور عشقش نور یزدان ضمیرش راز دارلی مع اللہ زادنی پایگاهش قاف تو سین مثل کعبه و بیت المقدس بود لولاک نص عظمت او لب خمیازه پیرا کم ز گل نیست در آغوش جبینش صبح محشر نبوت راز ذاتش ناز بر ناز زهی معراج آدنی پایه او</p>	<p>گرمی گوهر دریا سے وحدت وکیل خاصه و مقبول یزدان لقایش انجلاهی عرش عظم نسیم صبح علمش سر عرفان سرمه راز معرفت رازان کاف قوی از پنجه اش بازوی کونین بود ابروی او از طاق اقدس بود سین و لیل رفعت او بهار غارض او گوچه گل نیست در انداز سحر و شش کاخ اخضر رسالت از ولایش یافت اعزاز ندای پای او شد سایه او</p>

رسد صلوات حق دایم بر وحش
 پیش در رهگذار دین و ملت
 خوشا در راه حق تصدیق صدیق
 توان گفتن نسبیق غاز اورا
 ز ترک حُب دنیا بود کارش
 امامت کرد بر فرمان حضرت
 نه تنها بر بنی از جان فدای بود
 آلا ای خامه گردون فسریم
 چه فاروقیکه از عدل خدا داد
 با یام خلافت شاه و والا
 بعهد او که لطف حق بر وحش
 بر اگر آتش حدیث کلم الله
 کسی کوی نشسته در عین دارد
 حیائی کو بایمان گشته و مساز
 سخا از بهت او تاج بر سر

همین بر آل پاک پرست وحش
 کنم توصیف ارکان خلافت
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق
 محب احمد محنت ساز اورا
 بنزد حق همین بود اعمت بارش
 خلافت یافت از اجماع امت
 که خیر الخلق بعد الانبیا بود
 به توصیف عمر شود دستگیرم
 نمود آسوده و هر گیتی آباد
 جهانرا کرد وقف کار عصبی
 ز حد بگذشت تعداد فتوحش
 گواه عادل است قصه کوتاه
 سر توصیف ذی النورین دارد
 سزود بر ذات عثمان گر کند نماز
 حیا از نسبتش معراج در بر

<p>درش حاجت روای مومنین بود چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر و هم پیر اداسی مدح حیدر سواد طور این خاک را اش حاشش قاطع انضال و او اتم مطیقتش از شارق تا منار ب بود از ذوق الفقارش فتح خیر بال مصطفی باشد علی سر</p>	<p>زیت المال مقصودش همین بود چو باشد صهر و مداحش بهیبر زبان داشت رشو از آب کوثر بود دوشش نبی معراج کاشش ز تیغ او قوی بازوی اسلام انخی احمد و داماد و نائب بود عینین او شبیر و شبیر بود علم لدنی را علی در</p>
<p>خاتمه مثنوی چهارم موسوم به گلبنگ معرفت</p>	
<p>الای خردمند و دانش آب نه شاد و آیشش کام بهقان بود نگین چشم بهیرت صفت به ایت شود هر که منظرش کسی کو ز قهرش فتنه نفس کجا شیخ صفیان و نه ساراو</p>	<p>تو دنیا بدان خبر خیالی بخواب نه جاندار ویش راحت جان دم فقیری ادهم کم از سلطنت شود درومی تا وی در بهیرش نه خیزد ز پامردمی، هیچکس کجا می پرستی و ز تاراو</p>

کجا حافی رند شوریده ناک
 مجاز از حقیقت شده سرسراز
 ندارد بها فضل و آلاسه او
 چه خوش گفت گوینده دلنواز
 کسانیکه نیردان پرستی کنند
 مناجاتیان را هدایت از دست
 بود جبر و قدر و قضا و مستدر
 ولی خویش را در خطا داشتن
 دل از قیل و قال تو هم کز کون
 گر انما یزطق تو جان سے برد
 جدا گانه در ذکر عرفان گر
 کن اینک سخن برد عا اختتام
 الهی بود اسے بازار عشق
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا
 بفتح مجازی پشیمان کن

کجاستی عشق نیردان پاک
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز
 شده فرض زان شکر نعمای او
 که جان در درد متن مرده باز
 بر آواز دو لایبستی کند
 خراباتیان را هدایت از دست
 فرو بسته یک رسن در نظر
 بود از ادب پایہ نگر داشتن
 شود ساز و برگ رگ از غم خون
 نشید ترا آسمان سے برد
 مرتب کنے نسخہ مختصر
 کہ باشد اہم چون نمک در طعام
 بنقد بہا سے خریدار عشق
 بکن خاطر م فارغ از ما سوا
 ہو ادار زلف پریشان کن

دلم شاد دار از حصول مرام | غم دین و دنیا مه دالسلام

خاتمه الکتاب

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهر از مصنف

آرایش نو بهار نظم ^{بدر} گلش | اگر دید چو از کلک بدیم ظاهر
سال طبع قصاید م سپهر خرد | گفتا که قصاید (عبد) صمد خان ماهر

تواریخ و تقاریر طبع قصاید ماهر از نتایج فنکار
شریانشاد شعری مکرمت بنیاد شهر در اس و بلده حمید آریا

انتباه

عند الزمین کاشانه نظم این دیوان شعری گرامیقدر جا ما که بر عایت
حروف کلمتی خوش کرده اند از خود اجلاس سرزوده اند امید که از تقییم
و تا خبر اسمی بر آید می گردان بر دامن خاطر می نشیند

حرف الالف

اگر مخلص سر و جویبار فصاحت بلبل شایخار بلاغت کهن بنیان جوان طبیعت
فروز دیده اصحاب فضیلت مولوی مستمد خان بهادر تلمیذ و در کن مجلس
مشاعره حضرت اعظم عیسیٰ نواب منفور کرناٹک پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد -

که یادگار با اهل سخن بود جاوید
ندای زمزمه زاد آخرت گردید

نود طبع تصاید جناب ماہر ما
برای سال ہمایون زلف ای اکرم

اولہ در صنعت منقوط

ورفت و منقبت چو در سفت
اشعار غریبہ ہا تقسم گفت

از مشقب فکر ماہر اکرم
سال طبعش بحسب منقوط

ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد بیعدیل سالک مسالک لطف و وداد
ناج مناہج غلت و اتحاد - مولوی تاج حسین خان بہادر قرہ باہرہ ایمانیان باد

نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ کیسان
ہمہ تصاید ماہر صنعت مرہم جان

جناب ماہر ماہوش قصیدہ ہادفت
گفت سال خوش طبع آن چنین ایمان

اختر تخلص لیلی رسا مزاج - ذکی الطبع جو دت امتزاج - گوہر درج فہم و
ذکا - انشہ برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طولوسہ
برادرزادہ و تلمیذ مصنف -

کامل العصر و ناظم اکمل
بہ شناسے رسول عزوجل

افضل الدہر حضرت ماہر
کرد دیوان رستم درین آوان

<p>بروز از یاد تلخی حنظل رخت خود بر کشد به برج حمل نازد و گوید این سخن مجسمل تو رسیدی بمنزل اسفل اگر شنیدی قصایدش مثل صاحب روز آخر و اول گلشن نعت احمد مرسل</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۶</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p>	<p>ق</p>	<p>دستگاه غدوبت شعرش چون بدعوی همسری خورشید خانم او بلوح نعت نبی من رسیدم به منزل اعظم بوسه بردست او زدی عرفی سانی او بسرد و عالم باد سانش آخر بگوز روی طرب</p>
	<p>وله</p>	
<p>که در آن گوهر محمد صفت گفت غیب نظم من ز کس گفت</p> <hr/> <p>۱۳ ۲۸</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۶</p>	<p>وله</p>	<p>عشما نوشت دیوانه سال طبعش بریده چشم چید</p>
<p>زور قلم نعت شافع محشر میتوان گفتش من و اختر خانم او بجلوه نگاه بسر</p>		<p>عشما و استاد ما مهر حرف حرفیکه درج دیوان است غنچه افشان شو و چو زلف میان</p>

<p>دست و پای سخن شده احمر خسر و باج خواه اهل مسر هست عینک چشم اهل نظر منکر شعر او ز بون خستر کلامه در جهان سخن پرور تا قیام سپهر و دورتر چمن ز او آخرت اختر ۱۲ ۱۳ ۱۴</p>	<p>از خنای خیال رنگینش طرز نغز کلام او باشد مطلع هر قصیده و ترشش قدر دانش عزیز اهل کمال با چنین شاعرای زمانه بنواز باد طبل نبی برود ایتم از لب صفت گفت تاریخش</p>
---	---

وله در صنعت زبر و بنیات

<p>عیدم المثل در علم و هنر تا بیاضی نغز چون تفسیر مینیا ضیای عید از سطر شش بود کلام عمده و لکش بگفتا</p>	<p>جناب عیس استاد دوران رستم کرده درین عهد سعادت بزلف معنیش نهان شب قدر سر و شمشیر الهام اختر</p>
---	--

وله در صنعت عاطفه

<p>کامل الدهر و وائل عالم</p>	<p>مصدر علم ماهر اکرم</p>
-------------------------------	---------------------------

<p>در سر مدح سرور عالم کلک اذ صد در علوم و حکم کار او مدح احمد اکرم مصرع او مگر حسام دو دم دل حشا و را مدام الم مصدر مهور سرور اکرم</p>	<p>داد داد کلام عمده دانا و هم او سایر ممالک حمد عمل و ورود او در دو سلام کار الماس کرد و حاسد را داورا صد سرور ده اورا تکلیف ماسطه سال کرد او</p>
<p>۱ ۳ ۱ ۶ ۱۳ ۱ ۲</p>	<p>۶</p>

ایضاً و صنعت معجمه

زینت بین ز شیب بنی

۱۲ . ۱۳

حرف الباء

باقی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر دفتر ارباب
 فضیلت - صدر نشین ایوان فصاحت و بلاغت - امیر ذی توقیر - فاضل بنظر
 بنسی اجه صاحب الخطاب به راجه گرد ماری پر شاد محبوب و نت بهیاد
 امیر حیدر آباد کن - افکار گردون کمندش باقی دستم باد -

<p>چون بدیدم سخن هراس را سال تاریخ کلام پاکش</p>	<p>گوهر مدح و ثنائش سقیم سخن دلکش با هر گفتم</p>
<p>بهره ور - تخلص نظم جادو بیان سخن ور طب اللسان - سر شمیمه قوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -</p>	
<p>نیمش دل عالمی تازه کرد ز فرق ادب بجز و در سال او</p>	<p>چو باغ قصاید ز هاشم گفتم بهار رباض محمد بگفتم</p> <p style="text-align: center;">۱۳ ۱۲</p>
<h2>حرف التاء</h2>	
<p>تابان تخلص چهره افروز علوم مستوعده مایه اندوز فنون متفرقه کره کشای معاد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک حیا و سخن آرای - مولوی غلام محسود صاحب مهاجر میانجی خبر سرچن جنرال آفیس - گوهر کوشش تابان و درخشان باد -</p>	
<p>آن کرم که نام نامی او صاحب علم و حافظت آن کرد و رفت نسخه تصنیف</p>	<p>خان عبد الصمد عیان آمد سخنش روح بخش جان آمد که پسند سخنوران آمد</p>

سال تاربخش از دل تابان	دقت رفت جان جان آمد ۱ ۲ ۱۳
<p>تسنیم تخلص واقف رموز سخن صاحب علم و فن - سرچشمه شناسائی و خبرت - معبر ذهن و ذکاوت محی الخیمن صاحب فاسی پر فیسر محبوب کالج کندر آباد علاقه نظام - همواره در حفظ ساقی کوثر باشند -</p>	
دلا عبد الصمد خان همرا	چه در رفت پاک مصطفی سفت زهی نظم کرم با قسم گفت ۱۳ ۱۲
<p>حرف الجیم</p>	
<p>جوش تخلص مست صهبای سر جوش لفظ پروری - سراج کاشانه نظم کسری - رنگ آمیز لیاقت و استعداد - ترنم ویز گلبانگ اتحاد - مرزا غلام علی بیگ صاحب - بحر طبعش علی التوالی جوش زن باد -</p>	
بزرگ عقد کهر نظم گشت این دیوان چو قاصد سینه شد جوش آید این مقصود	عیان زیدج رسالت عقاید مآهر جزای قصد مہارت قصاید مآهر ۱۳
<p>حرف الحاد</p>	
<p>حشمت تخلص نسیم قانون فراست همچون فلاسفہ ذہن و ذکاوت مخترع ناهالورد خیالات گلگون - موجد نباضی مطالب بوتلمون -</p>	

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب - جو یای خیالات ذی حشمت باد -

خان و الا نشان امیر زمان	دا و ترقیب نظم منسوخ فال
بلبل طبع گفت با حشمت	گو ریاض امید ماہر سال

۱۲

۱۳

ولہ

ماہر چو این قصاید غت یہ طبع کرد	یعنی بسکک نظم گھر با گفت بصفت
حشمت چو این خزانه لغت نبی بدید	مرغوب انبیا سن مطبوع او بگفت

۱۲

۱۳

حقیق تخلص رکن خاندان سیادت خضر نش صافی طینت - مصدر خصائل مسعود - مدح خوان حبیب رب دود رسید دستگیر صاحب مدح خوان - د قلب ماہیت سیمیای نکتہ دانی ضرب المثل باشند

وہ چه در لغت مدح اہل میت	طبع شد مجموعہ صدق و صفا
بر لب آدسال تصنیف از حقیر	جنبداد یوان ہر مر حبا

۳۲

۹۲

۱۲

۱۳

حرف الخاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پردری خورشید سپہ شرافت اختر برج نجابت - حاجی حافظ خورشید احمد صاحب امداد نواب عظیم جاہ بہادر غفران باب - پر تو اشعارش همچو خورشید پر انوار باد -

<p>روضہ جنت کی سید ہی رہے ہی بہ</p>	<p>فکر ہر ہم نعت رسول</p>
<p>گلشن نعت رسول اللہ ص ۱۲</p>	<p>بلبل دل نے کہا خورشید سال</p>
<p>حرف الدال</p>	
<p>داغ تخلص صدر شین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیدا بیانی مہر تابان اوج سخنوری - ماہ درختان سپہر معنی پروری - نواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بلبل مند و ستان استاد حضرت نظام و کن خلد اللہ ملکہ - لالہ زار طبع رنگینش داغ افروگی مینا و -</p>	
<p>کامل و ماہر فن عبد صمد خان فیضان چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان</p>	<p>سخن پاک چو نعت نبی موزون کرد داغ این مصرع رنگین ہے تاریخ بگفت</p>
<p>دوست تخلص گل گلزار محبت بلبل شاہسار مودت - آب تاب کلام شیرین مصد خیالات رنگین سبت صہبا معنی پروری - سرخوش باوہ نظم گتری سید خواجہ میا نصاحب تعلقدار جاگیر ات ساکن حیدرآباد و کن مصنف دیوان موسوم بہ گلزار خیالات - شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند -</p>	
<p>ڈرنہا ی شہ برابر رقم زد دیوان گفت تعویذ دل بازوی جانہا سن</p>	<p>ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن دوست اینک زرہ ربط و تولا قسیم</p>

ولہ وقت رطاردو

ہزار ہزار شکر اور سجدے اور دو گار عالم کا کہ جس نے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی نہر
اہل کمال پیدا کیا جو سخن و شعرہ آفاق کہلائے اور زبلی سخن دانی کا شہرہ جا بجا ہی ہر چند
یہ امر حالی ہی زمانہ قدر و دانوں سے خالی ہی جہاں کمال کا وجود ہی قدر و دان و ہین
موجود ہی شمع کو پروانہ ضروری گل و بلبل کی دستاں مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی
کمال کو فروغ و ایم ہی سے گری جو ہر توجہ ہری بھی ہی؛ جنس اچھے کا مشتری بھی ہی؛
اس سنگام بہار انضام میں کہ نظر عنایات الہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی۔ شاعر
نامی و گرامی محمد می و معظی عالیجناب علی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان
بہادر المتخلص ماہر ساکن در اس مہبہ نواب والا جاہ ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کان
عاشقان رسول کی جان ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ میں سما یا ہی جو فی الحال
طبع ہو رہی سبحان اللہ عجب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بند نسبت
مجاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر ہر شعر میں موتی پروے ہیں اکثر شعر اسکو دیکھ کر حجت
سے روے ہیں اگر فردوسی سنباچی چھوٹ جاتا اس کے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا۔ اور
خاقانی پانی پانی ہوتا سر گرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بٹالوی اور شوکت
بخاری دیکھتے نجالت سے سرد ہوتے۔ اللہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جسکے

ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑپا ہی اور شیرہ جان معقوی روح روان
 لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سرو ہننا بعد یہ ہم
 کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہم نے سبحان و ایل کے ہم فن کو پایا یہ کس فصیح اللسان
 بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چمکنا چھوڑ دیا
 واقعی قصاید کی روح میں قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فردوسی
 تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعرانظیر دیتے اور ثبوت
 لیتے ہیں۔ ختم کر تقریظ کو اسی دوست یہ لکھ کر شتاب پڑ کاتب دکتوب ہیں شبہ
 دو نونو لاجواب پڑ۔

حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین باز کینیاں۔ جان معنی و روح کمال۔ فروزندہ شمع قانون
 فرازندہ کو اسی علوم و فنون۔ علی دوست خان بہادر۔ طبع ذہینش بے مثال باد۔

سراج ہدایت کتاب قصاید
 ۱۳
 ۱۲
 نگو نظم ماہر تاریخ شایہ
 ۱۳ ۱۲

بشاشت دو بالا کج بلوہ و راہد
 ۱۳
 ۱
 ۲
 ذکر تحفہ جان سنش از ذہین ہم
 ۴۶۵ ۵۳۵

تاریخ عربی

عليك سلام كمثل سلامك | كَالْكَانِ اَغْرًا كَلَامًا
 ۱۲ ۱۳

نشر

وسيلة آخرت
 ۱۲ ۱۳

حرف الراء

رضا تخلص قافله سالار اقياي زمان سرپرست زاده دوران - غره ناصيه علم و هنر
 قره باصره اهل نظر - فاضل دوران - برگزیده ايزدمنان مولوی حاج محمد رضا حسين
 فاروقی - جاودان در رضای الهی باشند -

به بفت رسول خداي صمد
 مضامين آن جان تازه دهد
 به خور طعمه هر مطلعتش در زند
 مضامينش اعلیٰ ز گردون بود
 تفاخر بعقد ثریا کند
 ندارد نظیر خودش غیر خود
 زهی جلوه نظم ماعسر بود

زهی کرد ما هر قصاید رستم
 که در قالب مرده دل چون سیخ
 مه نو خجل پیش هر مصرعش
 معانیش روشن تر از مهر چرخ
 بسک معانی آموود در
 بحسن معانی دانند از نو
 بگو چشم بد دور تاریخ طبع

۱۲ ۱۱

وله تاریخ فضلی

<p>ماہر رشک دہ خاقانی گفت اقف سخن لاثانی ۱۳۰۲</p>		<p>نعتیہ طرفہ قصائد بنوشت سال فرخندہ طبعش زر رضا</p>
	ولہ	
<p>آن قصاید کہ نہ ارند بدل گلشن نعت نبی مرسل ۱۳۱۲</p>		<p>نعتیہ کرد در تسم ہسرا سال طبعش برضا گفت فلک</p>
	ولہ	
<p>گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر واہ مقبول جہان گشتہ کلام ماہر ۱۳۱۲</p>		<p>ماہ طبع قصاید کہ بہ نعت احمد با دل شاد و رضا کرد تسم ریحش</p>
<p>ولہ بن فضلہ</p>		
<p>پیدا ازان کمال خلوص و ادب بود گوی قبول درگشاہ عرب بود اشعار نعت احمد طہ لقب بود ۱۳۰۲</p>		<p>ماہر قصاید بکہ نعت نبی نوشت سازی اگر مشاہدہ حسن سبع آن فصلی کنش رضا کمال خلوص گفت</p>
<p>ولہ اردو</p>		
<p>کس فصاحت اور بلاغت سے کہیا دیکھتا خجالت کے مار پست پا</p>		<p>دیکھتے ماہر نے نظم نعتیہ ہوتا گر سبحان و ایل زندہ اب</p>

<p>پاؤں اور کئی انتہا فہم رسا اور بندش بھی نہی مضمون نیا ہی ہی گلشن بلاغت کا کہا</p>		<p>بین مضامین بسکہ عالی کیا مجال استعارے اور تشبیہیں نئے عیسوی میں دلنے او سکا سال طبع</p>
<p>رفعت تخلص سخن سنج و لطیفہ ساز۔ ساز و برگ خیالات و انوار۔ صاحبِ عزم و تکمیل لطفات قرین محمد عبدالوہاب صاحبِ نبیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر حجت آباد فضل و اہمیت مقال قرین حال ستودہ ماش باو۔</p>		
<p>اکل مدحت عزو شان رسول شدہ تحفہ عاشقان رسول</p>		<p>چوبندگفت از ہمسر نکتہ دان زر وی ادب سال تاریخ او</p>
<p>ولہ</p>		
<p>بشکل مجموعہ ہجو کلمہ ستیہ پیشا بد باہرین بحسب خواہش بلبل طبع باع حق العین برآمد</p>		<p>چو نمودار شدہ کل نشان بھال ہر سبب کلمات شام رفعت زنگھتس تازہ گردید چیت لاش</p>
<p>حرفائین</p>		
<p>سلام تخلص تیر برج فصاحت گوہر درج بلاغت گرہ کشای غمخیز نکتہ دان فرازندہ لوای شیوایانی۔ صاحبِ مجد و تفاخر احمد محی الدین خان بہادر۔ سلام و کلاش باعث تسخیر ایمان باد۔</p>		

<p>بنفش سحر مثل عرُنی گفت شعرا گهر بارسی بنویسم زره یک رنگی جسم از بار بنی امی مدعا خوب بر آمد عیسی دستر مرچ رسول عربی</p>	<p>انیم عبد صمد خان پسر بمدیح شه کونین سلام خواست از من که سنین طبعش بامدادان زتہ دل امداد باشنیدم که کسے میگوید چشم بد دور از ان باد که هست</p>
--	--

وله اردو

<p>کرتا ہوسپدا و گوہراک صاحب نیش تعریف میں اونکی جو کسی نے کہا عیش</p>	<p>کیا خوبصاید لکھے ماہر نے کوشش تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود</p>
--	---

حرف تین

شرف تخلص نھر بسبیل سخن رانی گوہراکلیل نکتہ دانی عارف معارف
شعر و سخن سالک سالک علم و فن فارغ ہمار معرفت یکتہ تاز میدان طریقت ^{شعبہ}
خواجہ محمد صاق سنا الحدیثی الحسنی پستی القادری ادرک بخش شریف سخن لطا علم و فن ^{دلف}

نقیر لفظ

اللہ الحمد والمآلہ کہ این مجموعہ تصانیف ^{سید} و منقبتیہ مصنفہ امیر ہند تو قیر منع جو دو ال

قدردان اهل کمال عرفی زمان انوری و دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بهادرتخلص باهر
 دام انصاف گلستانیت که نظاره آب رنگش گلزمین جهنم و شیراز را بر خاک بی آبروی
 نشانده و گرد لال فندان باغبانان این گلشن عیسی سخنوران کامل فن از دامن جد
 جهد نظر گیان مشتاق افشانه عرفی و انوری را مژده که چون عند لیبان شیدا
 بهوی این گلزار همیشه بهار در اسن بر در پریم آینه بهنربانی ترازه سبجان این گلشن
 بهره دانی را باینده زهی این گلستان رنگین باهره که حسن نظر است و شرف است
 بهر گوشه او بود جلوه آرایه مسانت بلاغت فصاحت سلامت و اینک از مساعت
 بخت بنظاره آب رنگ گلهای بوقلمون چشم دل را نوازی امید میدهم و بنغمه سنجی
 تاریخ طبعش گوش گوش بر آواز لطف سخن را ذوقی و سروری مع این گلستان
 خرم و این باغبان آباد باد -

قطعه تاریخ

خانم باهر علم و عمل
 گلشن نعت نبی مرسل

آبیار چمن نظم چو شد
 ببل طبع سنش گفت شریف

تساو اب تخلص گره کهای معاقده نظم آرائی. واقف محاسن سخن سرانی -
 فصاحت نشان بلاغت تو امان - مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی طلاقه پایگاه نواب سرآسمانجا بهادر - لاله زار طبیعتش حشرم
شاداب باد -

جناب عبدالصمد خان ماہرن سخن	گوہر نعت جناب سید لابر اسفت
بیل طبعم فکر سال او شد ناگهان	گلستان نعت اللہ الصمد شاداب گفت

حرف الصاد

صفا تخلص در منیر اوج نکتہ پروری - ابر طیر گلشن نظم گسری - حشر شہ صدق
وصفا - ہدم فکر سا - محمد صفی اللہ صاحب نیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت باب
عناوی طینتس غبار الو ذکر ماسوا اللہ مباد -

تصنیف کرد عمدہ قصاید چو ہجرم	علم و لیاقتش ہمہ ظاہر ست ازین
گفتم صفا نش ز سر اعتقاد نیک	دیوان نعت و منقبت اولیای دین

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم سا - ہوم ذہن و ذکا - محمد ضیا اللہ صاحب
کبریت احمد طبیعتش در قلب ماہیت سخن ناسرہ چیرہ دستی کناد -

ز گلہای منظم استاد عصر	چو شکفت یک دل کتاباغ فکر
ضیا بیل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چہا باغ فکر

حرف العین

عوث تخلص عالم باعمل - وز زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم -
 عارف معارف هوشن بر دم و نظر بر قدم - بر مروجی بار سلاست بلبل شاخسار ممانت
 مولو حافظ شاه عوث علی صاحب ساکن حیدرآباد و کن بہتفاہ ستیزہ من تو آواز

رباعی

ہر کہ بفن شعر ہر آمد	فکرش کجینہ سر ایر آمد
را ند م بزبان ہمینکہ نظمش دیدم	مثل عبرتی کلام ما ہر آمد

حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخزولی کلام گین
 قادر مرتضی خان صاحب - بزرگبینی کلامش لالہ احمد ندا شواد -

ماہر اسرار سخن چون نبغت	لولو بہ شہوار محمد لبغت
از لب پالفسن طبعش نندا	واہ چہ منظومہ ماہر شغفت

$$\begin{array}{r} ۱۳۰۵ \\ ۱۳۱۲ \end{array}$$

حرف الگاف

گوہر تخلص رسامزاج و تیز فکر ت - عالی ذہن جوان طبیعت - جہدم فکر صاحب

شهر بلند کامکاری مطالب - برخوردار محمد منور صاحب طول عمره برادرزاده
و تلمیذ مصنف .

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانین را ستایش اما بعد این خوشه چمن خرمین اربابان
محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبدالغنی خان بهادری مغفور و مبرور در خدمت
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که اینک شجر انگیله از سلسله شجرها
عالمی مشتاق ضیائیش بود سر از جلاب اختفا بیرون کشید و آیا انگیله چون جام جسم
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانه خیال گردیده بود به خمکه ظهور در رسید
یعنی درین زمان مہینت نشان و آوان سعادت آفران دیوان قضایه حضور فضیلت
حضرت عموصاحب منبع المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادری
المتخلص ماسر مدظلہ العالی المتعالی که کلمه فضاحت و دفتر بلاغت می توان گفت
حلیه پوشش الطباع گشت جفا دیوانیکه سواد حرفش بر سیاهی کاکل مرغ میوان
خند و میزند و بیاض من السطورش از لعل عارض مہجینان رخ میابد هر مصرع
از بهال قدش مشاوقا قاتمان موزون ترست و هر بیتش از بیت بروی حسینان نمی توان
اگر قاصد نسیم سحر از گفتگی مضامین بهار آگینش از معانی بر و باغ ارم

آنقدر سر باید آب تاب برگیرد که در چشم زدن بار و ضمه رضوان چشمکی زند و صیت
 عذوبت کلاشنگ بر مهر رسد چه عجب که از نم نخلت در طرقة العین طوفان جلالت
 خیزد و خامه این ابجد خوان دبستان پیچمانی در وسعت آباد تو صیفتش بر هر قدم محدث
 انگیز فروماندگی است و آتش خیال این فارس مضمار بیگالی در جولا نگاه تعریفش بر هر
 کام حیرت دای وضع زمین گیری آزانجا که خوبی هر موضوع عین خوبی و اضیع اوست
 پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خدا داد حضور کرم الیه دلیل است
 روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج و رسائی طبیعت ذکاوت طویت مخرج صدر
 حجتی سبزه پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور معزی الیه بازار افکار پیشینیا
 رازه بازار نیست و در تقابل ضیای معنی پردری آن حضرت چراغ سخن گسری
 قدما را فروغی و اعتباری فی خاقانی خلاق العالی که لقب به حسان عجم بود و همخیال
 مدوح الصد گفتنش بجاست و عربی که در شیوا بیانی مثل زنده است تمثال مرآت ضمیر
 منیرش خواندن سزا است بدر چاچ اگر چه در مشکل پسندی بدر آسمان کمال
 اما از رشک این طرز شاعری همدتن وقف کا هیدگی هم شکل بلان بیچاره اسیر دین
 وادی اسیر دام حسرت و بی مایه طمیز ظهیر وضع نخلت غرض که آتش خامه حضور
 مدوح با عربی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای بهارت و استاد می را

بر فراز بلند آوازی می افرازد اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشعار ذیل
قطع سلسله کلام می نمایم - **نظم**

بجده الله درین آوان عشرت	که در گیتی میزند فال سعادت
حضور عظم عالی رتبت من	هم استاد مکرم در جبت من
که ماند سایه او چتر گستر	بفرقم تا قیام چرخ اخضر
رقم فرمود دیوان عجیبی	بطرز خوب و عنوان غریبی
نه دیوان بلکه گلزار معانی	تجلی گاه انوار معانی
زهر لفظش فصاحت می تراود	زهر حرفش بلاغت می تراود
بود هر مصرع بر جسته او	به از نخل قد محبوب دلجو
سوادش رشک خال دکیوسه حور	بیاضش روکش آئینه همور
چنان انوارش از معنی رخشان	بود در پرده الفاظ نهان
که در شام غریب خط مشکین	نهان صبح عذار صفوت گین
زرنگینی گلهاس معانی	بود هر صفحه اش فردوس ثمانی
کند بر شعرش از بس آبداری	بقلب مدعی الماس کاری
ولا تعریف این دیوان مجال است	سر تو صیف آن دهم و خیال است

<p>همان بهتر که بر بنده دیوان را</p>	<p>گویی مرهمون خاموشی بیان را</p>
--------------------------------------	-----------------------------------

تواریخ طبع دیوان

<p>ماهر حلال رموز سخن ساخته دیوان قصائد رستم طرفه مضامینش شکفت کرد دیده معنی ز سواد نقط صبح بیاضش ز کمال صفا بلبل طبعم سن شاداب آن</p>	<p>کز قلش یافت معنی سمد از کرم حضرت رب صمد تازگی باغ جهان گل کند همچو سهار روشن و بینا شود خنده بر آئینه خورم زنده گلشن اتمام سخن نغمه زد <small>۱۳ ۱۲</small></p>
---	--

اوله در صنعت معجمه

<p>دیوان نوشت حضرت عمی محترم تواریخ طبع آن چو به منقوط خواستم</p>	<p>در لغت پاک سرور دین شاه نرس جان باغ مدیح شاه رسل گفت آسمان <small>۱۳ ۱۲</small></p>
--	--

اوله در صنعت نام و تاریخ تصنیف دیوان

<p>جناب اهر رنگین بیان ریخت نمودم فکر سال از طرز نادار</p>	<p>دلا چون رنگ بستان قصاید سر و شسم گفت دیوان قصاید <small>۱۳ ۱۱</small></p>
<p>د ۲۹ چ ۹ ک ۱۱ س ۳ ی ۹ د ۹ ه ۹ ز ۹ ح ۱۱ ک ۱۳ ا ۱</p>	<p>د ۲۹ چ ۹ ک ۱۱ س ۳ ی ۹ د ۹ ه ۹ ز ۹ ح ۱۱ ک ۱۳ ا ۱</p>

<p>وله در صنعت ذوب کبرین</p>	
<p>مفعلن مفعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن</p>	
<p>عسی من ماہر نازک خیال گلشن لغت شہ اولاک سال ۱۲ ۳</p>	<p>ساختہ چون لغت دیوان رقم بیل طبعہ من ایک کبفت</p>
<p>حرف اللام</p>	
<p>لطف تخلص سالک مسالک تحقیق عارف معارف تہ قیق فارغ معقول منقول عادی فروع و اصول - مولوی حافظ محمد لطف اللہ صاحب المناظرت شمس العلماء عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج - کلامش لطف انگیز باد -</p>	
<p>کاللیلۃ البدر الصحافی لغت هذا سید التحائف و لغت ۱۳ ۱ ۲ ۱۳ ۱ ۲</p>	<p>اذ قال الماھر عن غایۃ الادب قال الهائف عامہ بالفرحۃ</p>
<p>حرف الیم</p>	
<p>منظہر تخلص مظہر کلمات ثانیۃ منج خیالات بایتہ - ہنر پرور کتہ ان معنی شناس فصیح اللسان قد روان اہل کمال ستودہ فصال مولوی ابوالانعام</p>	

محمد منظر الاسلام صاحب کوپاموی - سنجبل ضمیرش منظر کمالات باد -

تقریظ

رب العالمین راستایش گرم. و خاتم المرسلین زینایش گستر سپس چشم روشنی
 روشن و ماغانزا - شاد باشی خاطر شاد انرا که مجموعہ قصائد - سر تا سر در فرزند -
 حرف حرفش خوب. لفظ لفظش مرغوب معانی با الفاظش دست و گریبان -
 الفاظ و معانی با هم چسبان - صاحبش خمیر پای شیرینی دران بدان پایه سرشته
 که عذوبت جان شیرین پرده غیرت برخ فرو بسته - رشاققت الفاظش عمده -
 شسته معانی پاکیزه - از چه نباشد اینچنین ؛ که قایلش نغز کفایت سحر نگار شیوایان
 شیرین زبان موجود معانی تازه - مفسر معانی دور از اندازه تا کجا بانها گویم
 چرا نه بر ملا گویم داغش با سر سحر حلال را ساحر سر اغش حافظ محمد عبدالصمد خان بهاد
 رضا میفش را برداشتن قفاخر المختصر پیوند الطباع گردید اشاعت پذیر گردید دیدن
 باید شنیدن را شاید در بند سال طبعش بودم بدین آئین سحر بر نمودم -

قطعه تاریخ

قصاید شرح کنانی طبع از مقال
 بری عیب سخن لفظ لفظ پر ز کمال

ز عیب حسن فن شعر با خبر با هر
 سنین طبع بلا جد رقرده منظر

۹۱
 ۲۰۲۲
 ۶۹۲
 ۲۰۲۰ + ۹۱ - ۶۹۲ - ۴

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن - دقیقه یاب محاسن شعر و سخن - غازه پشه
 تاریخ نگاری - سوره با صره ارجمندی و کامنگاری - بر خوردار محمد عبدالباری
 خان بهادر طول عسره برادرزاده مصنف -

چراغ حق

۱۳ ۱۲

بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر	کاپای نظم حضرت ماهر خوی تازه خست
آمد از ساقی گردن ابلاغ فکر	هنگام سیر این چمن بیخزان بگوش

۱۳۱۲

وله

گوی تو صیغ عرفی مدراس	که بر در جبهه زخامه عرفی
و ه چه تصنیف عرفی مدراس	چشم بد دور سال تصنیفش

۱۳

۱۴

۱۳

۱۲

وله

زین پس کمال صیغت هر یک بی کمال گفتم	منظوم لغز ناظم کالم چون طبع شد
هر با هر سخن سخن لا مثال گفتم	چون قیل و قال سلسله سائش اوفتاد

۱۳ ۱۲

وله

حرف حرفش آمده مرغوب جان	حمد و نعت و منقبت مطلوب جان
-------------------------	-----------------------------

۱۳ ۱۲

مرزا اتمخلص حکیم حاذق طبیب نکتہ وان و شاعر لایق۔ ذکی الطبع جو انخراج
 فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب
 حیدرآباد وکن میرزائی جمعیت شیرین مقالی برو مسلم شواد۔

مرزا بنوشت بے سرحب	کتاب بہار گلشن خلد
	۱۲ ۱۳

ولہ اردو

بسنی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو کہتے ہیں قدسی یہ پڑھ کر درود ہو پورا فکر میں تاریخ کی ڈوب با تو یہ دل نے کہا	چہا گئی بس ولہ اسکے غرضان معرفت کیا زمین شعر پر ہی آسمان معرفت چھٹکیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت
	۱۲ ۱۳

ولہ

رحمت عام دولت باقی
۱۲ ۱۳

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا
۱۲ ۱۳

ولہ

چشم بد دور میں جو می خدا
۱۲ ۱۳

حرف النون

نہال تخلص غازہ چہرہ سخنور گلچین بستان نظم گسری صاحب فہن و ذکاوت
 نجم درخشان سعادت محمد عبدالحی صاحب نہونہال طبیعتش خرم و شاداب باد۔

قطعہ تاریخ و صنعت زبر و بینات

کہ بود ماہر طرز گفتار
 کہ فصاحت بدل و جان ست نشا
 قلمش بر صفت گوہر بار
 بندشش دلکش و عمدہ اشعار
 صاف گشتہ روش نامہوار
 چمن مح نئے الابرار

کرد تصنیف جناب ماہر
 طرفہ دیوان بلاغت عنوان
 درتش کان زرد لعل علوم
 طرز دلچسپ و مضامین مرغوب
 رہ و شوار سخن آسان شد
 رنگ تاریخ چنین بست نہال

ولہار و وور ہمان صنعت

کیا ہر انداز ہے کیا زیبا لیش
 روزمرہ ہے فصیح و دلکش

دل لبھاتا ہے کلام ہمہ
 تم بھی تاریخ سنا دو یہ نہال

۱۳ ۱۲

نظامی تخلص سعادت و اہمیت منظر زیرک طبع وجودت منظر ادا دان شعرو سخن

سخن جو یابی نظارہ علم دفن محمد نظام الدین صاحب منہ سر شرف الامرا بہادر محرم
بہرہ یاب فیض ہمنامی نظامی باد۔

تقریظ و صنعت نثر مہجر

تعریف اوسیکو ہی دی جسے زبان ہلکو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود و بود اوس سے ہی نفع و سود
اوس سے آسیا کا وہ خالق ہے کوئین یہ فائق ہے معبودی کے لاین ہی بند کنا
وہ رازق ہی غفار اوس سے کہنے ستارا و سے کہنے یاں خوان کرم اوسکا ہر لفظ
بچھا دیکھا دوکان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی ہر چہ صلہ ہر اک کا وہ جانکے دیا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت میں کمی کیا ہی سلطان اوس سے کہنے دیشان اوس سے کہنے
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کرے
قطرہ ہنستے کو رولا دینار اتے کو ہنسا دینا مرتے کو بچا دینا کرتے کو اٹھا دینا
قدرت میں اوسکی ہی قبضے میں اوسکی ہی ہو محمد نظامی کیا اوس خالق کیا کا کوڑہیز
بہلا وریا کس طرح سمایکا آندازہ ہیمیر کا بندہ کوئی لایگا۔

نعت۔ تو صیف اوسیکو ہی جسے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سر تا بقدم منیک انوار جسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ ہر رسالت ہی گھر و سیکہ امت کا

ہاتھ اور سکہ شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معادن ہو۔
 دارین کا کیا غم ہی کیا کہنے اوسے کیا ہی ہرزنگ میں کچا ہی ہر شان میں اعلیٰ ہی
 جسے دیکھا ہی جسے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اترا تا ہی جو داو سپر تاحشر
 دروہ داو سپر میں چار جو یار اوسکے اور سپر و کار اوسکے حق اوسنے رہے رضی
 وہ حق سے رہیں راضی تو بلبل خامرے گلریزی کی لی باذھی تو میں نے کھلا گل
 کچھ ایسی جو باذھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داو رہی ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر
 اوسے موزوں جسے کہ بنایا ہی یہ گلشن بو قلموں کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
 کیا طبع کو جو دت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
 القصد کہ ان روزوں جو عبد صد خان میں دی رہنے ذیشان میں ذلیقم جو امان
 میں ذلیقل کے جو یان میں آئینہ سکندر کا کہنا اونہیں زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
 اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برمان کیا عرفی زمانہ میں خاقانی
 دوران میں کیا شعر بناے میں کیا بھول کہلائے میں کیا طرز نکالی ہی
 بس ملک لالی ہی تعریط لکھی میں نے تاریخ کہی میں نے آب پاتا ہوں رخصت
 اللہ کو ہی سنت جل جلالہ وعم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

<p>هست ارکان رسول کو نین زید و امان رسول کو نین صدر و دیوان رسول کو نین مرد میدان رسول کو نین گلستان رسول کو نین شدش ناخوان رسول کو نین ظل و امان رسول کو نین نعت شایان رسول کو نین</p>	<p>شاید شان رسول کو نین ده چه افروخت چراغ توحید بوکر را بحد ابا بد گفت خلق گوید بجناب فاروق هر دو دانا و برنگین القاب ماهر ماکه بحسان و م زو با دیار بسرا و لادش چشم بد دور نظامی نوشت</p>
<p>۱ ۳ ۱ ۴ ۱ ۳ ۱ ۲</p>	

حرف الواو

و ارسته تخلص شاعر شیرین او سلامت انتمایه محمید و صاحبی
 و ارستکی های تو سن طبعش تهمت بیجاده روی بسینا و ط

<p>مطبوع شد به نعت نبی افضل الکرل با تف بگویش گفت که مرغوب جزو گل</p>	<p>نظم جناب ماهر استاد و روزگارا بی روی بیم حبت چو ارسته سال</p>
--	---

حرف الپاء

بہمت تخلص عزیز مصر کلمات ارجہند حکیم طور خیالات و پسند شہیر افاق
 سب جمع فاد و فاق - زبده الفضلا عمدة الکلام - مولوی مفتی غلام دستگیر صاحب
 ہمت پروفیسر کرستین کالج - بمبئی بلن باد -

رباعی تاریخ

نوشته قصیدہ بنت ہریک

نواب من آنجناب والا ماہر

کلمہ تفت احمد الحق اینک

بنگرہ بجا نوشته ساشتمت

منشور

شہ سر جوش بادہ رباعی حکیدہ کلک پریشان سلک بہمت بدماغ
 خورشید ایام مطاعی جناب سٹاپ نواب حافظ مولوی محمد عبدالصمد
 خان بہادر المتخلص ماہر رساد و دور پیمانہ ہی الطاف فیض مطاعی
 بنی منتہا باد -

جوش تخلص ابر نیسان تر و تازگی خیال شمع ایوان لطافت و غنوت مقال
 و قبہ یاب بارک بین جہرت تاب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب
 خوشنویس عرف حکیم آغا فی ابوالعلائی منصبدار سرکار نظام بمنصبدار ہی
 سررشتہ ہوش برو مسلم شواد -

<p>اعظم الشعراء افضح هست با تبت اللاحد شد کلام لغتیه مطبوع از لطف صد</p> <p>۱ ۳ ۰ ۸ ۱ ۳ ۱ ۲</p>	<p>رشک حسان زمانه ما هر الانسب هوش تاریخ از سر دیوان با اظلام گفت</p>
<h3>وله عیوی</h3>	
<p>افصح و عبد صد خان بها و زماندار نعتیه دیوان هر طبع گشته یادگار</p> <p>۱ ۸ ۹ ۳</p>	<p>هست و الا و دمان نواب عالی مرتبت شد چو دیوان طبع از تصنیف و کتیبیم سال</p>
<h3>وله اردو بجزی</h3>	
<p>داه و الیا کیا قصاید لکھے میں صل علی ماہر و الا فاش کا لغتیه دیوان چھپا</p> <p>۱ ۳ ۱ ۲</p>	<p>جند اشعر بر ہی این جزاک اندکی و هوم هوش نے بھی با ادب تاریخ او سکی عرض کی</p>
<h3>وله فضلی</h3>	
<p>کیونکر نہ فصاحت پہ رہیں اہل زبان غش مطبوع قصاید ہوی سب نعتیه و لکش</p> <p>۱ ۳ ۰ ۲</p>	<p>بندش ہے اگر سیت تو تازہ ہیں مضامین حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے</p>
<h3>حرف الیاء</h3>	
<p>یقین تخلص سر جو بیار سیادت بلبل شاخسار نجابت لبیب رسطو دم لئق عطار و شیم ڈاکٹر سید حمی الد میضاحب حیر شہمہ کمالا تش درجہ عین یقین بر باد</p>	

مانند سحر بصدق دم زد	ماہر چوپہر ماہ طیبہ
وصف برج شرف رقم زد ۱۳	سال دیوان اویقین گفت ۱۲
وله اردو	
پائے فضل خدا سے عز قبول	نعت احمد لکھی ہے ماہر نے
دولت بے زوال نعت رسول	سن تصنیف ای یقین کہہ دو
۱ ۳	۱ ۲
<p>چکیدہ کلک کمر مت سکا علامہ سحر بریا نسل شہیر عمدہ المحققین زبدۃ القمیر مانج مناج عظمت و اعتلا صدر نشین چار باش فضیلت و ارتقا جناب انجومی صاحب حضرت مولانا مولوی صاحبے حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم کہ بغضای مقولہ متعارف شع دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بعد الطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گروید ای کلام کہی جہت نہ ۱۲</p>	
تقریظ	
<p>الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد وقت على هذا المؤلف العجيب والفرد الغريب المشتمل على القصائد التي</p>	

انشد ها فارس مضار الفصاحة حارس ازمة الذلقة ذوالعلم والفهم
 الثنا المعجز بلا غيبة عن واثنا الاخي الاغفر الحافظ محمد عبدالصمد خان
 المتخلص بالماهر سلمه الله تعالى نفت ضبع العلم الحكم افصح العرب العجم
 الذواتى بجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلى الله عليه
 واصحابه وسلم ووجدته محتويا على الغرر الفوائد محيطا بدير
 الفرائد وراية بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الراقية
 والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمني بى عام التاريخ
 بهذه الآية الكريمة

اِنَّ هَذَا الشَّيْءَ بِرَادٍ

۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنه که اختتام این صحیفه بر آیه کریمه کلام ربانی لازالت شمس بر کاس
 طالعتا کرید و پایه تراى سخن براوج تریای سعادت دارین و بهر وزی
 نشاتین رسید - ط

س

اطلاع

از آنجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انساب محفوظ است فلینذا
 باید که احدی بلا اجازت جناب مصنف قصد انطباع آن که مباحم قانون
 سرکاری است نکند ۛ

فرخا که درین آوان سعادت اقران کتاب فصاحت و بلاغت انساب کمال الحوائج
 مستحق تصایدها هر نظر بر و فروخواه شمندان متاع ناز کنیال باه تمام نیازمند
 سید علی عفی عنہ از دیور طبع محلی و مزین گردید ۛ

فہرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازار را	بازار
۵	۱۱	طلّ الہی	طلّ اللہی
۷	۶	کہء رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچہٴ اطفال	کجکول گداہی
۱۹	۷	نشانی	نشان سہت
۲۰	۱۵	سنم آن	من آن
۲۵	۱۰	تا کجا	تا چہا
۲۶	۱۱	تانہ	تا کہ
۲۹	۳	عربیش	غریبش
۳۴	۹	خط	زللفا
۳۷	۶	مہربان زادب	مہربان ادب
۵۲	۶	نامیدہ	نامید
۶۵	۹	المنۃ	المیمنۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بفرید
۸۱	۱	قی	خوی
۸۲	۱۱	نمات	نمائے

صغیر	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	خوادم
۸۵	۱۵	طلمش	طلمش
۸۶	۵	همین	همی
۸۶	۱	ضریرم	صریرم
۸۸	۵	زتیج	زضرب
۸۹	۱	ستی	ستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طیله همچو تار رگ
۹۰	۶	قصایه	طبع قصاید
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	ابل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت ز کلمتس تازه گردید	مشام رفعت ز کلمتس آن سال گردید
۱۰۶	۱	طبعیش	طبعیش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	که در گیتی می زند	که گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انما	سلامت انما
۱۲۳	۱	مضار	مضمار

فهرست اسمای شعرای مندرجه کتاب قصاید ماهر

مرزا لادن	مولوی مستدخان بهادر	اکرم	مرزا لادن	خواجگه محمد صالح المصطفی صاحب	شریف
ایضا	مولوی نجل حسین خان بهادر	ایمان	ایضا	مولوی حاجی شمس الدین صاحب	شاداد
ایضا	محمد عبدالقادر صاحب	آخر	مرزا لادن	محمد صفی اللہ صاحب	صفا
مرزا لادن	راجہ گزدار پیر محبوب بہادر	ایمان	مرزا لادن	محمد ضیاء اللہ صاحب	ضیاء
ایضا	محمد شرف علی صاحب	پہرہ در	مرزا لادن	مولوی شاہ غوث علی صاحب	غوث
مرزا لادن	مولوی غلام محمود صاحب	ایمان	مرزا لادن	قادر مرتضی خان صاحب	نذا
ایضا	محمدی الدین صاحب	ششم	مرزا لادن	محمد منور صاحب	کوہر
مرزا لادن	مرزا غلام علی بیگ صاحب	جوش	مرزا لادن	شمس الملک صاحب	لطف
مرزا لادن	ڈاکٹر امین الاسلام صاحب	حسنت	مرزا لادن	مولوی محمد مظہر الاسلام صاحب	مظہر
ایضا	سید دستگیر صاحب	حقیر	ایضا	محمد عبدالباری خان بہادر	مورید
مرزا لادن	حاجی حافظ غوث سید احمد صاحب	خورشید	ایضا	ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب	مرزا
مرزا لادن	نواب ضیاع الملک بہادر	داع	مرزا لادن	محمد عبدالرحمن صاحب	مرزا لادن
ایضا	شیخ ابرار صاحب	دوست	مرزا لادن	محمد نظام الدین صاحب	نظامی
مرزا لادن	علی دوست خان بہادر	ذہین	مرزا لادن	سید محمود صاحب سینی	داہستہ
مرزا لادن	مولوی حاجی محمد حسین صاحب	رضا	مرزا لادن	مولوی منشی غلام دستگیر صاحب	جست
ایضا	محمد عبدالرازق صاحب	رفت	ایضا	علیم سید صاحب	پوشش
مرزا لادن	احمد محمدی الدین خان بہادر	سلام	مرزا لادن	ڈاکٹر محمد عبدالنصیب صاحب	یقین

